

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۷	خدا، آرامش دلها
۸	پیوند با خدا
۸	حکومت مردمی
۱۰	کنترل و قدرت اجتماعی
۱۱	رابطه ظلم و جهل
۱۲	بهره‌وری از حلالها
۱۳	آخرت، منزلگاه اصلی
۱۴	استقبال از مرگ
۱۵	انسان، میوه باغ خلق
۱۶	رهایی از «خود»
۱۸	رام کردن نفس
۲۰	زمینه‌های یأس و غرور
۲۰	چایگاه مفهومی آیات قرآن
۲۲	معیار راستی و درستی
۲۲	قدمه‌های صبر و شکر
۲۴	رحمت خدا، پس از آزمایش
۲۵	معراج روحی انسان
۲۶	نعمتهای ناپیدای الهی
۲۶	دوستی انسانهای خدایی



مثلها و پندها جلد (۶)

مؤلف: آیت الله حائری شیرازی

بررسی و بازخوانی: شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۷۴

چاپ سوم: ۱۳۷۶

تیراز: ۵۵۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه آفتاب

انتشارات پیام آزادی: تلفن: ۳۱۱۴۲۷۵ - نمبر: ۳۹۵۵۱۵

خیابان جمهوری اسلامی - ماین میدان استقلال و بهارستان

مقابل سینما اروپا - گوچه شهید مظفری - پلاک ۱۱ کد پستی ۱۱۴۶۸

قیمت: ۲۵۰ تومان

ISBN 964-302-146-7

شابک: ۹۶۴-۳۰۲-۱۴۶-۷

مثلها و پندها (۶)

تشکیلات	
همبستگی، عامل مصنوبت	۲۷
تدریج در تربیت	۲۸
شیوه تربیت	۲۹
کنترل زبان در حال خشم	۳۰
توبه و شهادت طلبی	۳۱
دعا، وسیله کینه زدایی	۳۲
شیوه استعمار	۳۳
جاگاه عقل در زندگی	۳۴
مصیبت‌ها، عامل کنترل انسان	۳۵
بلاهای، عامل تصفیه روح	۳۶
دنیا، مزرعه آخرت	۳۷
شكل دادن به رفتار	۳۹
راه انبیاء	۴۰
معداد سرنوشت انسان	۴۱
عمل برای قیامت	۴۲
توبه و عشق آخرت	۴۴
غوغاسالاری و هرج و مرج	۴۴
پرهیز از گروه گرایی	۴۵
دنیا، فدای آخرت	۴۶
اسارت فکر و جان	۴۷
جنگ طولانی	۴۷
حلال و حرام	۴۸
حرکت، برتر از سکون	۴۸
دنیا، مزرعه آخرت	۴۹
خطر گروه گرایی در نیروی نظامی	۵۰

فهرست مطالب

سلاح فکر و انگیزه	۵۱
نقش عقیده در نیروهای مسلح	۵۲
تربیت و هدایت الهی	۵۳
نظم و هماهنگی	۵۴
دنیا، ذخیره‌یابی برای آخرت	۵۵
امام، جلوه افزایش امت	۵۵
اقتدار امامت و رهبری	۵۶
ایمان، پناهگاه محکم	۵۷
پخته شدن در آتش انقلاب	۵۸
رنجهای، سبب مرگ خودخواهی‌ها	۵۹
رهبری و سعده صدر	۵۹
صلح طلبی دشمن	۶۰
بیانش مکتبی در سیاست	۶۱
آمادگی برای ظهور	۶۱
زمینه سازی منتظران	۶۲
شهادت، گلچینی خوبان	۶۳
خدای، مرتب انسانها	۶۴
شهید، گل خوشبو و ماندگار	۶۵
استفاده از عمر	۶۶
دشمنی امریکا با ایران	۶۷
تمیز حق و باطل	۶۷
علم و عمل	۶۸
عمل، شکل پرداز روح	۶۹
بی ارزشی سازمان ملل	۷۰
خطر علم بدون ایمان	۷۰
گسترش انقلاب اسلامی در جهان	۷۱

خدا، آرامش دلها

اسباب بازی

الْأَيْدِيْكُرُ اللَّهُ تَطْمِيْنَ الْقُلُوبَ.

قلبی که خدا در درون انسان آفریده، نارام خواهد بود، تا وقتی که آشنا به یاد خدا شود. هر چیزی که به قلب بدھند، سیر نمی شود و تسلی پیدا نمی کند؛ تنها به یاد خداست که قلب، آرامش پیدا می کند. گاهی بچه ها بهانه پدر می گیرند. هر اسباب بازی به آنها می دهید باز تسکین پیدا نمی کنند، هرو عده که به آنها می دهید، آرامش پیدا نمی کنند و گریه می کنند. همسایه می پرسد چرا گریه می کند؟ می گویید: بهانه پدر گرفته است. قلب مؤمن هم نسبت به خدا چنین است، بهانه خدا می گیرد و هرچه از دنیا را به این مؤمن می دهند، آرام نمی گیرد. مثل بچه ها که گاهی لج می کنند و یک ساعت پا به زمین می زنند و گریه می کنند و هرچه به آنها می گویند بس کن، بس نمی کنند، شما هم خسته می شوید، مؤمن هم گاهی، لج می کند. یعنی به او عزت دنیا می دهی، نگاهی به آن می کند و می اندازد بیرون، مقام و قدرت و بول و باغ و ماشین می دهی، همسر و بچه می دهی، هرچه می دهی - مثل بچه های که از بازیچه ها سیر شده باشد -، با

۷۲	الفت و انسجام ملت
۷۳	خودسازی در محیط آلوده
۷۴	عزت، در سایه خدمت به اسلام
۷۵	نقش قانون در جامعه
۷۶	استحکام، در سایه پختگی درازمدت
۷۷	تجدد آثار فرهنگی
۷۸	زیانهای اجتماعی ربا
۷۹	تسهیل ازدواج، عامل حفظ ایمان
۸۰	دشواریهای کار انقلاب
۸۱	زشتی منیت ها
۸۲	ریشه کن ساختن مفاسد اخلاقی
۸۳	ضرر علم بدون تهذیب
۸۴	خش، حجاب عقل
۸۶	حل شدن در اراده الهی
۸۷	تربيت پذيری در خردسالی
۸۸	اختلاف، عامل نابودی
۸۹	عواقب فتنه انگیزی
۹۰	تبديل نعمت به عذاب
۹۱	گذران عمر
۹۲	شهادت، أبادی مزرعه جان
۹۳	آثار حکومت عادل در جامعه
۹۴	تربيت در سایه حوصله پدر
۹۴	علت هراس از مرگ
۹۵	نقش سازنده کار
۹۶	عجب، نشانه تنزل اخلاقی انسان

آجر دیگری بگذارند و با شاغولی آنها را بالا بیاورند، که سنگینی آجرها بر روی هم ضامن استقامت آنها می‌شود. اما اگر ما این آجرها را کج روی هم بگذاریم و به طور مثال، اگر ابعاد اولی ۲۰ سانتیمتر باشد، وقتی دو متر دیوار را بالا آوردیم و ۲۰ سانتیمتر از مرکز ثقل خودش دورتر شده باشد، دیگر در اینجا چون فشار جاذبه و نقل، منطبق بر پایگاه ایستادگی نیست، ریزش می‌کند. علم ریزش دیوار کج، این است که فشار ثقل، منطبق بر پایگاه و تکیه گاه نیست.

در نظامی که متکی به انسانهای متعهد و مسؤول نیست، طبیعتاً نحوه قرار گرفتن انسانها در کنار هم شاغل نیست؛ پس امیدی به بقاء آن هم نیست. طرف می‌خواهد زنده باشد، اما ملاحظه حقوق دیگران را نمی‌کند و در راستای دیگران نیست. همه در یک راستا و در یک امتداد نیستند، وقتی از مجموعه آنها یک نظام به وجود می‌آید، این نظام، دیوار کج است و اگر آن را به حال خود بگذارند، ریزش می‌کند، حتماً باید به کمک یک نیروی خارجی این دیوار را نگه بدارند. نظامهایی که بر انسانهای خدا دوست و خداپرست و خداشناس تکیه ندارند و در نهاد انسانها خدا دوستی فراموش شده، مثل دیواری است که به سمت چپ یا راست، گردش کرده. در این حالت ناچارند با کمک چیز دیگری، این نظام را حفظ کنند. بعضی از نظامها با دولت سالاری و به کمک دیکتاتوری دولت، می‌خواهند کار بکنند، این تکیه گاه ندارد، چون طبیعتاً از دیکتاتوری می‌خواهد استفاده کند و با نیروی جاسوسی، نیروی نظامی قوی و نظم خشن، می‌خواهند نظام را حفظ نمایند. پایه بعضی هم بر دولت سالاری نیست، بلکه بر پایه سرمایه سالاری است؛ نه به عموم و مردم. اینها اگرچه دیکتاتوری رسمی و خشن‌علی ندارند، اما مردم را به وسیله تطمیع یا مشغول کردن به مسائل گوناگون، حفظ می‌نمایند.

هیچ یک آرامش پیدا نمی‌کند. قلبی خدا به انسان داده، که جز به خدا به هیچ چیز دیگری انس پیدا نمی‌کند و سرگرم نمی‌شود.

پیوند با خدا

چاه واستخر

یک چاه را با یک استخر بزرگ مقایسه کنید. به چاه نگاه می‌کنید، دو یا سه متر بیشتر آب ندارد، اما وقتی با تلمبه از آن یک سال هم آب کشیدی، آبش تمام نمی‌شود، هزاران استخر را می‌شود با آن پر کرد.

مؤمن چون به خدا وصل است، اگرچه به نظر حقیر و کوچک بیاید، اما تمام شدنی نیست. کافر اگرچه به اندازه یک دریاچه به نظر وسیع آید، اما چون به جایی وصل نیست، اگر از آن برداری تمام می‌شود و خشک می‌گردد. چاه یا حوضی که به اقیانوس وصل است، تمام نمی‌شود، اما دریاچه‌ای که به اقیانوس وصل نیست، تمام می‌شود. در حالی که به نظر می‌آید یک حوضچه کوچک است و آن یک دریاچه وسیع! مؤمن، به خاطر این که به خدا وصل است، عزت پیدا می‌کند. مشرك را خدا به او اجازه نداده که به او وصل شود. می‌گوید: این آلوده و پلید است، تا پاک و موحد نشود، نباید به ما وصل بشود.

حکومت مردمی

دیوار راست

هر انسانی احساس می‌کند، چون انسان است، حقوقی دارد. همین احساس را اگر برای دیگران هم قبول کند، مثل آجری است که بر روی یک

مثل‌ها و پندها (۶)

اما در آنجا که انسانهای موحد بر اساس احترام به حقوق یکدیگر، نظامی را تشکیل داده‌اند، دیگر به تهدید و تطمیع نیاز ندارند و بدون استفاده از اینها، نظامشان سرپا می‌ماند. این نظام تکیه بر مردم دارد. چرا؟ چون مشکلات مردم به وسیله تعهد حل می‌شود و خودبخود می‌توانند حفظ بشوند و سرپا بمانند. علی‌علیه السلام تعبیر می‌کند که: «اصل، مردم است»، و به مالک اشتر می‌فرماید: تو تکیه بر مردم و عامه داشته باش، چون خرجشان کمتر و کمکشان بیشتر است، خدمتشان کمتر، بخصوص آنجا که به صورت دولت سالاری و سرمایه سالاری ظهور کند.

کشف این قضیه که در انسان، نیرویی است که اگر با آن کار بشود، این انسانها می‌توانند جامعه‌ای نیاز از دیکتاتوری و تزویر بسازند. عیناً مثل کشف قوه بخار است، وقتی این نیرو کشف شد، ماشینها ساخته شد و مثل کشف قوه جاذبه و کشف قدرت انژری خورشیدی و قدرت الکتریستیه است، که از وقتی کشف شدند، با اینها ماهمه وسائل را ساخته‌ایم. این نیرو را ما وقتی در وجود خودمان شناختیم، و پی بردیم که از طریق آشنایی با خدا می‌شود خیلی از مسائل را حل کرد، مشکلات حل می‌شود.

کنترل و قدرت اجتماعی

تمرز و دوچرخه

یک روز بچه‌های من در خانه دوچرخه‌بازی می‌کردند، بچه بزرگتر خورد بود به یک بچه دیگر. پرسیدم چرا چنین شد، در جوابم گفت که چرخ من لست ترمیش افتاده و ترمز نمی‌گیرد. به بچه دیگر هم که با دوچرخه می‌رفته، گفتم: خوب، چرخ تو هم که ترمز ندارد. آن کودک گفت:

این دوچرخه، کوچک است، چرخ کوچک که ترمز نمی‌خواهد، چرخ بزرگ ترمز می‌خواهد!

خوب، شما هم دیده‌اید که برای دوچرخه‌های بزرگ ترمز می‌گذارند، نه دوچرخه‌های کوچک. خداوند متعال دارد از ما سند می‌گیرد، که بچه‌های ما هم اگر بخواهند بگویند نمی‌دانیم، نمی‌توانند بگویند. بچه هفت ساله بخوبی می‌فهمد که دوچرخه وقتی بزرگ می‌شود، قدرتش زیاد می‌شود، پس باید ترمز داشته باشد. اگر دوچرخه کوچک بی ترمز باشد، اشکالی ندارد، چون سرعان ندارد که بخواهد کنترلش کند. هرچه قدرت چرخ بیشتر بشود، باید ترمز او هم قوی‌تر باشد و شما وقتی قدرتی به چنگ می‌آورید، باید ترمزی هم داشته باشید. چطور برای دوچرخه اگر درجه‌اش برود بالا، ضرورت ترمیش را بچه هفت ساله هم می‌فهمد، اما وقتی علم انسان و قدرت او بالا می‌رود، ترمز نمی‌خواهد؟ چرا کسی را به قدرتی مجهز می‌کنیم، بی ترمز؟ در ماشینها هرچه قدرت بالا برود، ترمز قوی‌تری برای آن می‌گذاریم. خداوند به انسان قدرتی داده که وارد کرده ماه می‌شود و به سمت سیارات دیگر سیر می‌کند، قدرت شکافتن کوهها و خارج شدن از فضای جاذبه زمین، قدرت این که شهری را خاکستر کند دارد، ولی کو ترمیش؟!

رابطه ظلم و جهل

اجر و ساختمان

ریشه ظلم ظالم، ناآگاهی مظلوم است. مظلوم ناآگاه، آلت دست ظالم و تحت تبلیغ، تهدید و تزیقات سوء او قرار می‌گیرد. هر فردی را که آگاه کردی، دیگر ظلم را تحمل نمی‌کند و حالت پرخاشگری دارد. مثل این که

شما یک دانه آجر از یک ساختمان ببرون بکشید؛ در این صورت فرو ریختن آن قطعی است.

بهره‌وری از حلالها

شیر اطمینان

خداآوند، دریچه حلال را در منبع انرژی انسان، پایین دریچه حرام گذاشته است، اگر در این منبع، آب از دریچه پایین، که بر روی مزرعه باز می‌شود، جاری شده، دیگر آبی در این منبع نمی‌ماند که از دریچه بالای سرازیر شود. طبیعتاً دریچه بالا اگرچه باز باشد، آبریزی نخواهد داشت. دریچه اطمینانی است که اگر احیاناً آن دریچه پایین گرفته شد، دستگاه منفجر نشود، آب از آن لوله بالا و دریچه بالا سرازیر بشود. بله، وقتی آب از دریچه بالا سرازیر می‌شود، روی پشت‌بام یا به راه‌پله می‌آید، ممکن است زیر لحاف و تشک و قالی برود و همه چیز را ضایع کند. اما عملت کجاست؟ نه وجود آب بلاست و نه وجود آن دریچه بالایی، بلکه بسته شدن دریچه پایین ترکه دریچه حلال است.

امکان ندارد که یکی از راههای حلال را بسته باشیم و راههای حرامی باز نشود. در مسئله ازدواج چنین است. تمام راههای حلال باید با کمال اطمینان تا آخر باز باشد. برداشت ما از اسلام این است که باید دریچه حلال را تا آخر باز باز، نه نیمه‌باز، یعنی هرچه حلال است آزادش بگذاریم، هرچند مقدس نمایه‌ای احمق، یا آخوندهای بی‌سواند به ما باید بگویند. امام چرا درباره شترنج و فروش آلات لهو، آنچنان جوابی می‌دهد؟ چون برای چیزی که حرمتش ثابت و مسلم نشده باشد، ما از کجا بیاوریم و بگوییم؟ احتیاطاً بگوییم؟ نه. ما تمام اموری را که شارع معین

کرده باید استفاده کنیم، اما مراقب باشیم وقتی هم که می‌خواهیم استفاده کنیم، آن حلال را زشتی نکنیم که با آن زشتی حرامش بکنیم؛ تا کسی بباید از همین معنا، سوه استفاده بکند. به قول معروف: بَدْ دفاع کردن، از هر نوع حمله کردن بهتر است.

آخر، منزلگاه اصلی

کودک و رَحْم

همانطوری که ارتباطی بین طفل و رَحْم مادر وجود دارد که طفل از طریق ناف تغذیه می‌کند و خون را جذب می‌کند و بابنده ناف به آن دستگاه وصل می‌شود، انسان هم در این عالم، وصل می‌شود. حیات طفل در این است که بعد از تولد او را جدا کنند و بند ناف او را بچینند، حیات مؤمن هم در این است که بند تعلق او به دنیا چیده بشود. این قطع شدن، در ابتدا خونریزی و فشار و زجر دارد، اما این طبیعی است و سلامت طفل هم در همین است.

دل کندن از دنیا هم خونریزی، زjer و درد دارد، اما یک امر طبیعی است. همانطوری که وقتی ناف را بریدند، می‌بیچند تا خشک بشود و خودش بعد از مدتی ریشه کن بشود، تعلقات و آرزوهای انسان را هم قید می‌زنند و می‌برند، ابتدا رنج و درد دارد، ولی باید بپیچند. همانطور که علامتی بر روی شکم طفل به عنوان موضع ناف می‌ماند، که این از آیات الهی است، تا، بداند در چه حالی بوده و چه وضعی داشته، مؤمن هم، وقتی دل از دنیا گند و آزاد شد، این علامت تعلق برایش می‌ماند و یادش می‌آید که یک وقت غرق در چه آرزوهایی بوده و از طریق چه آرزوهایی به این دنیا مربوط می‌شده است. و همان‌طور که وقتی طفل در رَحْم است، از طریق

مثلها و پندها (۶)

نافش تغذیه می‌کند بدون این که خودش غذا را تأمین و انتخاب کرده و خواسته باشد، فقط این لوله او را تنفس و تغذیه می‌داد، انسان هم تا وابسته به آرزوهاست، حرکت او یک حرکت قهری و اقدامات او اجباری است، انتخاب و آزادی برای او نیست. چون آرزوها به او خط می‌دهند، راه شغلش را آرزوها معین می‌کنند.

همانطور که خط جریان خون، به داخل بدن طفل، خط غذایی و خط تنفس و خط حیات اوست، رشتہ آرزوها هم برای فردی که در کمnd آرزوهاست، خط ایدئولوژیک می‌شود و خط شغلی و موضع اجتماعی او را مشخص می‌کند و فکر می‌کند خودش این کار را می‌کند؛ در حالی که آرزوها به او خط می‌دهند. اما وقتی قطع کرد، شروع می‌کند به خودکفایی و خود حرکت کردن و خود فهمیدن و خود را تغذیه کردن.

انسان از بند تعلق به آرزوها هم که آزاد شد، شروع به تحقیق و بررسی می‌کند، یعنی غذای فکری خودش را خودش انتخاب می‌کند. انبیاء آنچه را که به انسان تغذیه می‌کنند، مثل شیر مادری است که او را شد می‌دهد. و عبادتی که انسان به تعلیم انبیاء «علیهم السلام» انجام می‌دهد، مثل غذاهایی است که انبیاء برای او تجویز و توصیه کرده‌اند و دارد مصرف می‌کند. وقتی این «دوره جنینی دنیا» گذشت و انسان دل از این دنیا کند و احساس کرد که دنیا دیگر برای او جای زیستن نیست و به فکر دنیای دیگر افتاد، این یک نوع تولد جدید برای انسان است. انسان خواه از دنیا رفته باشد و خواه دل از دنیا کنده باشد، یکی است. انسان دل از دنیا می‌کند و از دنیا خارج می‌شود، با این که بدنش در دنیا است. مهم این است که انسان پیشگام بدنش باشد، اگر دل اول از دنیا رفت و بعد بدن از دنیا رفت، مثل بچه‌ای است که با سر متولد شده و سالم متولد شده است. ولی اگر بدن از دنیا رفت و دل هنوز از دنیا نرفته باشد، مثل بچه‌ای است که با پا

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

می‌خواهد متولد بشود و خفه می‌شود.

انسانهایی که قبل از دل کنند از دنیا، دوره عمرشان تمام می‌شود و از دنیا می‌روند، اینها به سلامت وارد دنیای آخرت نمی‌شوند و در گردندهای آخرت، فشارها دارند. فشار قبر و فشار احتراض و فشارهای بعدی انسان، نتیجه این است که پا زودتر از سر و بدن زودتر از دل از اینجا خارج شده است. دل در اینجا مانده و بدن را می‌بزند، در نتیجه بدن گنده می‌شود و به دل فشار وارد می‌گردد. چون از چیزی که به آن وصل بوده و محبت داشته، جدا می‌شود؛ این است که زجر می‌کشد. مردن زجر ندارد، علاقه و اتصال انسان به این بدن، از طریق آرزوهاست که مرگ را زجرآور می‌کند. مرگ، امری طبیعی و معمولی است، اما چیزی که آن را غیرطبیعی می‌کند، غیرطبیعی مردن انسان است. مردن طبیعی و صحیح آن است که دل به فراست دریابد که اینجا جای ماندن نیست و قبل از این که از اینجا برود. دل از اینجا کنده باشد و فهمیده باشد که باید خارج شود. لذا کسانی که قبل از آن که مرگشان فرا بر سر دلشان از دنیا برپیده و کنده شده و توجهشان به آخرت معطوف شده، وضع دیگری دارند. اینها سالم وارد دنیای آخرت می‌شوند. اینها فوق العاده نیستند، بلکه طریق عادی این بوده که انسان اینگونه از دنیا برود، مثل میوه سر درخت که بعد از رسیدن خودش می‌افتد، یا برگ درخت بعد از این که دوره‌اش تمام شد، یک لایه و چوب پنهایی در محل اتصال برگ به شاخه ایجاد می‌شود و برگ را می‌بنند و موجب قطعیش می‌شود. در این هنگام، نه درخت احساس زخم می‌کند و نه خود برگ؛ این رهایی، یک رهایی عادی و ساده است.

انسان اگر بخواهد این رهایی صورت بگیرد، واز رحم دنیا خارج شده و به سلامت در آخرت متولد شود، باید با سر خارج بشود. یعنی اول فکر و دلش، فهم و محبتش خارج بشود، بعد بدن او به راحتی خارج می‌شود.

مثل‌ها و پندها (۶)

شما گاهی از یک دریچه کوچک که می‌خواهید بیرون بروید، می‌گویید اگر سرم خارج شد، بقیه بدنم بتدریج خودش می‌تواند سالم خارج بشود. یعنی اگر انسان دلش از چیزی بریده و سیر شد، رها کردن بدن از آن چیز، ساده است.

پس انسان باید نوعی رشد کند که قبل از این که بدنش را بخواهد از دنیا ببرند، سالها قبل آن، دل او رفته باشد و به عالم آخرت آنس پیدا کرده باشد، و در آن جا، منزل و مقام و مقری پیدا کرده باشد؛ که در آن قرارگاه و محیط بتواند رشد کند. این مانند نقل و انتقال کسی است که $\frac{۹۰}{۱۰۰}$ از اعضای خودش و $\frac{۹۰}{۱۰۰}$ از متعلقات خودش را منتقل کرده باشد، بعد این تنه را در لحظه آخر انجام می‌دهد. مثل کسی که آنچه را مهم است، مثل مدارک و اسنادش را اول برده و در خانه جدید جا داده، بعد چیزهایی قیمتی دیگر را جای داده، بعد چیزهای سنگین خودش را هم برده و آنجا گذاشته و در آن روز آخر که می‌خواهد به طور رسمی نقل و انتقال صورت بگیرد، این نقل و انتقال یک مراسم تشریفاتی است، آن تشریفات جاری و جریانات اداری اش را در روز آخر انجام می‌دهد. در حالی که کارهای اساسی اش را از قبل کرده است، فقط یک امضاء می‌خواسته، که در روز آخر گرفته است.

پس انسان وقتی به طور عادی و سالم رشد کند، از نظر فرهنگی دنیا برایش تنگ می‌شود. انسان این‌گونه آفریده شده که بعد از یک هفته و یا یک سال که دید دنیا جای خوردن و خفتن و کار و شغل و رفت و آمد است، از خودش می‌پرسد، بعدش چه؟ چه نتیجه و فایده داشت؟ مثل بچه‌ای که از بازیچه‌هایی که مدتی با آنها بازی می‌کند خسته و سیر می‌شود، این دنیا را اگر به طور سالم با آن برخورد کند، از آن سیر می‌شود و این احساس به او دست می‌دهد که یک گمشده‌ای دارد و دنیا آن چیزی

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

نیست که بتواند او را سرگرم و راضی کند، دنبال چیزی می‌گردد که بتواند راضی اش کند، دل او به دنیا راضی نمی‌شود.

استقبال از مرگ

سنگ و سر

انسان چون استقبال از مرگ می‌کند مشکلات برایش کوچک می‌شود. وقتی مرگ به سراغش می‌آید مشکلات او چند برابر می‌شود. مثل کسی که به طرف او سنگی پرتاب بشود، اگر برود و بادو دست آن سنگ را بگیرد، زور سنگ گرفته می‌شود. ولی اگر پشتیش را به آن سنگ کرد، هر آن ممکن است سنگ، درست به گیجگاهش بخورد. پس آن کسی که مرگ را استقبال می‌کند، زجر و درد و رنج او کم می‌شود و کسی که به آن پشت می‌کند، زجر و درد و رنج او زیاد می‌گردد و هم ضربه بیشتر می‌خورد، هم درد بیشتر می‌کشد و هم از پادرمی‌آید.

انسان، میوه باع خلقت

درخت و میوه

با غبان وقتی باگی تامین می‌کند، درختها که رشد می‌کنند و او برگ درختها را می‌بیند، خوشحال می‌شود. اما او چشم انتظار برگ درخت نیست، چشم انتظار گل کردن و شکوفه‌ها است و باز چشم انتظارش به شکوفه‌های نیست، به میوه آن درختهاست.

وقتی به گل هستی و به سیارات و ستارگان و... نگاه کنیم، دیدگاه مکتب این است که همه این کهکشانهای وسیع یک طرف و این زمین که

مثلها و پندها (۶)

محل آزمایش و آفرینش انسان در آن است، طرف دیگر. یعنی اگر آفرینش باع باشد، انسان میوه آن است و باعبان، همه آنها را برای این میوه کاشته است. کسی که «جهاد فی سبیل الله» می‌کند و در راه خداگام می‌نهد، میوه این باع است و باعبان چشمی از باع، به میوه آن است. مسلمانان و مؤمنین دیگر، برگ یا شکوفه‌های این درخت‌اند که بر زیبایی و عظمت باع می‌افزایند. اما آن کسی که جانش را در این راه می‌گذارد، او میوه این باع است و اگر بگویند اگر جهاد نباشد چه می‌شود، نتیجه‌اش این است که این میوه به وجود نمی‌آید. اگر این تلخیها و آتش‌ها و فشاره‌های باشد، آن چیزی که همه این خلقت به خاطر او پدید آمده، تعطیل می‌شود. خدا از روز اولی که خمیر این عالم را ساخت و بعد به این صورت درآورد و ستاره‌ها و کهکشانها و منظومه شمسی و زمین را در یکی از سیارات آن پدید آورد، به این امید و انتظار بود که باز در اینجا یکی درست کند که میوه باع آفرینش باشد.

رهایی از «خود»

ماشین و بُکس باد

انسان به خاطر گرفتار بودن در رأی و نظر خود متوقف می‌شود. مثل ماشینی که «بُکس باد» کند، یعنی چرخهایش توی شن فرو برود و هرچه چرخ بخورد، جلو خود را گودتر کند و هیچ پیش نرود. همین چرخ ماشین، وقتی روی جاده افتاده باشد، حرکت می‌کند، اما اگر به جاده تکیه نداشت، از جایش تکان نمی‌خورد. جاده غیر از ماشین است، پس این ماشین باید بر روی غیر خودش قرار بگیرد، تا بتواند حرکت کند و انسان هم باید متکی به غیر از خود باشد تا بتواند رشد کند. باید فرمان را از غیر خود بگیرد، تا

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

بتواند از خود رها شود. شما وقتی که روی «فرش» نشسته‌اید، نمی‌توانید آن فرش را جابه‌جا کنید. باید روی زمین تکیه بدھید تا بتوانید فرش را تغییر مکان بدھید. من اگر به خودم تکیه کردم، دیگر نمی‌توانم از خود خارج شوم. وقتی می‌خواهیم با «خودیت خود» مبارزه کنیم، باید به جای دیگر تکیه دهیم و از بیرون فرمان بگیریم. کسی که می‌خواهد از خود رها شود، این را نعمت و موهبت می‌داند و خدا را شکر می‌کند که خودش نمی‌خواهد برای خودش تکلیف و امری را صادر کند. طوری بشود که انسان هیچ فرمانی و اطاعتی را به «خودیت خود» موکول نکند. وقتی چنین شد، انسان رشد می‌کند و بتدریج از مَقر خودش خارج می‌شود و به مقامات عالیه می‌رسد. از تعلقات رهایی پیدا می‌کند و به آن واقعیتی که انسان در آن است، می‌رسد. امر انسان، محدود به خانه و شهر و مملکت و سیاره خود نیست، بلکه در کل هستی حضور دارد.

قرآن برای این است که مارا از رأی خود نجات دهد، تا با متکی شدن به رأی قرآن رأی خود را رها کرده و از زندان خود بیرون بیاییم. اگر کسی در چاهی است، برای این که او را از این چاه بیرون بکشند، طنابی می‌آورند تا او را بیرون آورند. رأی ما «چاه» و قرآن «طناب» است. اگر بخواهیم از این چاه خارج شویم، باید دستمان را به این ریسمان بگیریم و هیچ گیری به این چاه نداشته باشیم؛ تا بتوانیم بیرون آییم. ولی اگر به رأی خود گیر داشته باشیم و در چاه رأی و نظریات و افکار و تعصب قومی و گروهی خود بمانیم، امید نجات نیست.

رام کردن نفس

کودک و راه

چنین نیست که انسان راه بندگی را حتماً با ترشی و تلخی برود. درست است که باید خلاف نفس برود، اما باید نفس را بیشخند کرد. همان طور که نفس به انسان خدده می‌زند، انسان هم باید او را یک مقداری، مثل بچه، بازی بدهد، تا تلخ و سرد نشود و این راه طی شود. شما می‌خواهید بچه خودتان را دو کیلومتر راه ببرید، اگر از ابتدا به او بگویید دو کیلومتر راه در پیش است، نمی‌آید، یا می‌گویید بعلم کن. اما به او می‌گویید الان می‌رسیم، چیزی نمانده و... مشغولش می‌کنید تا یادش برود که راه دور است. اما منظورتان این است که راه طی شود. نفس هم باید این راه را طی کند. اگر از اول به او تلخ و سخت بگیرید، نمی‌آید. اما اگر از اول یک مقداری برایش سهل بگیرید، جور می‌شود.

زمینه‌های یأس و غرور

ظرف والودگی

وقتی که در کارها، پای «خود» در میان باشد، اگر بیروزی حاصل شود عارضه جنبی «عجب» پیدا می‌کند و اگر ناکامی حاصل شود، عارضه جنبی «یأس» پیدا می‌شود. یأس و غرور هر چند ضد یکدیگرند، اما ریشه آنها یکی است. وقتی عدم اخلاص در کار پیش آمد، آثارش این دوتا است. وقتی در کاری نفسانیت پیدا شد، تأثیرش آن است که یا غرور پیدا می‌شود، یا یأس، به این معادله توجه کنید:

ناکامی، ضرب در خودخواهی، می‌دهد یا س (یاس = ناکامی × خودخواهی).

ناکامی، چاشنی خودخواهی و نفسانیتی که در آن است، یاس، ناشی از ناکامی نیست، ناکامی آدم نفسانی، یاس آور است.

پیروزی، ضرب در خودخواهی، می‌دهد غرور (غرور = خودخواهی × پیروزی)، طبیعت پیروزی غرور نمی‌آورد، بلکه مایه خودخواهی که درون آن است، آن را به غرور تبدیل می‌کند. به بعضی از چیزها، کمی مایه که بزنید، عوض می‌شوند. مثل رنگ ترکیبی. غرور و یاس رنگ ترکیبی است. شیر را اگر به حال خودش بگذارید، ماست نمی‌شود، ولی اگر یک قاشق ماست به آن بزنید و یک مقدار آن را گرم نگه دارید، ماست می‌شود. به همین شیر اگر مایه پنیر بزنید و شرایط را مساعد کنید، می‌شود پنیر. شیر خودبه خود نه پنیر می‌شود و نه ماست. یک مقدار از مایه‌های نفسانی وجود دارد، که وقتی به این می‌زنی، اینطور می‌شود. این ظرف باید مایه نداشته باشد، اگر ته ظرف مقداری ترش بود، شیر می‌ترد. پیروزی، شیری است که وقتی توی ظرفی ریختی که پاک نبود، آن شیر می‌ترد. و گرنه، طبیعت شیر، تریدن نیست.

نفسانیت ریشه گناهان است. پس تا زمانی که نفسانیت وجود داشته باشد، پیروزیها، این خطر را دارد که منتهی به غرور و گناه شوند، و یا شکستها منجر به ناکامی گردند. پیروزی بزرگ خطرناک‌تر است و باید ظرف را خیلی پاک کرد. پیروزی وقتی کم است، مثل شیری است که آن را ته ظرف می‌ریزند. ممکن است که ته ظرف پاک باشد و بالای آن نجس. اما وقتی بخواهدن به اندازه پنج بشکه شیر به شما بدهند و دیگران را می‌خواهند پُر کنند، باید لبه‌اش هم پاک باشد.

پیروزیها، هرچه سنگین‌تر شود، کار ظرف‌شویی انسان بیشتر است.

باید یک ماه، دو ماه، سه ماه به ظرفشویی بپردازند تا که وقتی بخواهند شیر را در آن بریزنند، نبرد، باید دیگ، طوری براز باشد که وقتی به آن زبان بزنی، اصلاً ترشی احساس نشود؛ یعنی همه جای آن پاک باشد. غروری که حاصل می‌گردد، به خاطر گناه نفسانیت است. اگر این مایه نباشد، غرور پیدا نمی‌شود.

جایگاه مفهومی آیات قرآن

فرش

وقتی از آیات می‌توانیم نتیجه لازم و مناسب را بگیریم که آیات هر کدام در جای خود قرار بگیرند. مثل یک جایی که شما آنجا را فرش کرده باشید، به گونه‌ای که نه جایی کم آمده باشد و نه جایی زیاد. یعنی جوری فرش انتخاب شده است که آن سالن را بدون کمی و زیادی پر می‌کند. منتهی این فرشها را جمع کرده‌اند و ما می‌خواهیم آنها را پهن کنیم. ما باید اینقدر جایه‌جا بکنیم که نه زیاد بباید و نه کم، چون دستگاه، دستگاه کمال است، این آیات هر کدام یک فرش اندازی دارد، جای خاص خودش دارد. اگر آن حدود آیات با هم مشخص شود، آیات دست به دست هم داده، مکمل یکدیگر می‌شوند. این که در آیات، یک جای‌ایه‌ای روی یک آیه دیگر می‌افتد و تداخل می‌شود، یا وسط یک آیه با یک آیه دیگر بازمی‌ماند و چیزی نیست که آن را پر کند، به خاطر این است که این آیات جای خودشان قرار نگرفته‌اند. کسانی که آیات قرآن را گاهی نیاورده‌اند با آیات و روايات دیگر متناقض می‌بینند، به خاطر این است که جایگاه آیات درست به دست نیاورده‌اند.

معیار راستی و درستی

خط کش

شکسته‌بند وقتی دستی را جا انداخت، برای این که یقین کند درست جا افتاده یا نه، هر دو دست را کنار هم می‌گذارد. وقتی مثل هم بودند، می‌فهمد که درست جا افتاده است. در فیزیک هم وقتی می‌خواهند بدانند که این خط کش صاف شده یا نه، لبۀ دو خط کش را کنار هم می‌گذارند، اگر این لبۀ‌ها را کنار هم گذاشتند و دیدند که وسط آنها شکاف نیست، معنایش این است که لبۀ‌ها راست و صاف شده است، اما وقتی این خط کش‌ها و لبۀ‌ها را کنار هم گذاشتند و دیدند که وسط آنها شکاف وجود دارد، معنایش این است که دوتای آن راست و صاف نشده است. وقتی این خط کش‌ها را جدا از همدیگر نگاه کنیم، خیال می‌کنیم که لبۀ‌های آنها راست است، وقتی می‌فهمیم که بین لبۀ‌های آنها فاصله است، که آنها را کنار همدیگر بگذاریم.

اگر ارتش و سپاه را کنار همدیگر بگذاریم، می‌بینیم که اصلاً بین آنها فاصله‌ای نیست و خط‌هایشان با هم می‌خواند. سپاه یک منطقه را اگر کنار سپاه منطقه دیگر بگذاریم، می‌بینیم که هیچ فاصله‌ای بین آنها نیست.

قدم‌های صبر و شکر

پای راست و چپ

انسان با دو پا به سوی خدا می‌رود، همان طور که انسان با دو پا حرکت می‌کند، نه با یک پا. یک پا را تکیه‌گاه می‌کند و پای دیگر را جلو می‌پرسد، بر

آن پا تکیه می‌کند و بعد پای دیگر را برمی‌دارد. پای راست را، پای صبر فرض کنید. ناراحت هستید و صبر می‌کنید، پای راستان جلو می‌آید. این پای چپ را فرض کنید، پای شکر، وقتی ناراحتی رفع شده است، با آن پایتان جلو بروید. یک روز انسان ناراحت است و یک روز راحت. یک روز با قدم صبر و یک روز با قدم شکر، حرکت می‌کند، این پا و آن پا می‌شود تا خسته نشود. خود شما وقتی مدتی روی پاهایتان نشستید و پاهایتان خسته شده، این پا آن پا می‌کنید تا خستگی شما رفع شود؛ انسان هم با صبر و شکر خدا پاهایش را جابه‌جا می‌کند.

رحمت خدا پس از آزمایش

امتحان و نمره

آن که صادق و صمیمی نیست، اهمیتی به اظهارات خالصانه و ناخالصانه نمی‌دهد. اما آن که اهل محبت است، خالص بناخالص برایش فرق می‌کند، و نحوه محبت کردن او چون حکیم است، متفاوت است. مثلاً می‌گوییم کسی که جنایت نکرده، اگر با وقاصاص قبل از جنایت بکند، این خلاف عدل است. حال جایزه دادن هم قبل از آزمایش و نمره بد یا خوب دادن هم قبل از امتحان، غلط است و حکیمانه نیست. رحمت قبل از آزمایش، غیر از رحمت بعد از آزمایش است. رحمت خدا قبل از آزمایش او، رحمت عام است. او خالق است، دیگران مخلوق‌اند، مخلوق محتاج این رحمت است، در حد احتیاجش. این روی شمعک محبت است، اما وقتی امتحان داده شد، این محبت، نقطه جوش است. پاداش و محبت الهی نسبت به شهیدان، از نوع رحمت پس از آزمایش است.

معراج روحی انسان

مرکب سریع

یکدفعه خدا انسان را می‌بَرَد، یکدفعه انسان خود با تلاش به سوی خدا می‌رود، عبادات و اطاعت ما، روبره خدارفتان ما است. مصائبی که خدا وارد می‌کند و انسان صبر می‌کند، بهسوی خدا کشیده شدن انسان است. خدا انسان را بهسوی خودش می‌کشد. یکی رفتن است و یکی بردن است. وقتی انسان عبادت می‌کند، شما با عبادتها، بهسوی خدا می‌روید؛ اما آهسته آهسته، آرام آرام، به تناسب قدرت خودتان. اما خدا چگونه شما را به سمت خودش می‌برد، اما سریع السیرتر. فرض کنید که وسیله ندارید و می‌خواهید به خانه دوستان بروید. گاهی خودتان می‌روید، گاهی او ماشین را می‌آورد و شما را می‌بَرَد، کدام سریع‌تر است؟ وقتی او می‌بَرَد، سریع‌تر است. با مصیبتهایی که بر انسان وارد می‌شود. انسان سوار بر مرکب الهی به سوی خدا می‌رود و مرکب الهی سریع السیر است، توی آن انسان را می‌نشاند که انسان طاقت آن را دارد. وگرنه او مرکب‌های بسیار سریع السیر دارد، اما انسان طاقت نشستن در آن را ندارد. انسان هرچه طاقت داشته باشد، خدا ماشین سریع السیرتر به او می‌دهد. حسین بن علی علیه السلام مصائبی که برایش پیش می‌آید، هرچه بیشتر طاقت نشان می‌دهد، خداوند او را بر مرکبی سریع السیرتر سوار کرده به سوی خودش می‌بَرَد و به قول عمان سامانی در اشعار خویش، از مبدأ تا مقصد را به نیم گامی طی می‌کند.

نعمتهای ناپیدای الهی

آب و هوا

ما پول برای آب و نان می‌بردازیم، اما پول برای هوانمی‌بردازیم. کدامش قیمتی تر است؟ هوا، یا آب، یا نان؟ شما برای نان توی صف هم می‌ایستید، برای آب ماهانه پول می‌بردازید، اما برای هوا، سالانه یک ریال هم نمی‌بردازید، اما وقتی انسان تنفسش تنگ می‌شود، برایش کپسول اکسیژن می‌آورند تا هوابه او برسد. برای نان، انسان اگر یک هفتة به دست نیاورد، با سعیز دیگر، کمبود آن را جبران می‌کند. اگر آب ۲۴ ساعت هم گیریش نیاید از بقایای آن استفاده می‌کند. اما انسان بدون هوا، یک دقیقه هم نمی‌تواند صبر کند. انسان وقتی نان بخورد می‌گوید «الحمدلله»، وقتی آب می‌خورد می‌گوید «الهی شکر»، اما آیا شده وقتی هوا تنفس می‌کنید بگویید: «الحمدلله»؟ اصلاً وقتی هم نمی‌توانید خدا را حمد کنید. چنان برای یک تنفس خودتان هم نمی‌توانید خدا را حمد کنید. گاهی یک چیز از بس ظاهر است، مخفی است، از بس همه جا هست و زیاد است، نعمت بودنش، روشن نیست. از بس نعمت بودنش سنگین و شدید است، مخفی است. شما شکل خورشید را نمی‌توانید ببینید؛ به خاطر شدت نوری که دارد.

دوستی انسانهای خدایی

ظرف مرتبطه

دو انسان که به یاد خدا باشند با هم رفیق و خویشاوند می‌شوند، دو

انسان مربوط به خدا با هم ارتباط پیدا می‌کنند. مگر در فیزیک «قانون ظروف مرتبطه» را مطرح نمی‌کنیم؟ چند ظرف که با یک ظرف مربوط باشند، خود به خود با هم مربوط‌اند. چند انسان که با خدا مربوط و دوست باشند، خود به خود با هم مربوط و دوست می‌باشند.

تشکیلات

انبر و قیچی

تشکیلات، یعنی فرد و جامعه دو طرف گازانبر یا قیچی باشند. اینها زودتر و بهتر می‌بینند، بهتر می‌گیرند. اگر دولت امر به معروف کرد و مردم نکردنند، به جایی نخواهد رسید. اگر مردم کردند و دولت نکرد، همچنین حضور در تشکیلات حکومتی، به فرد کارایی بیشتر می‌دهد. فرد جدا شده از تشکیلات، یک نوع کارایی دارد، فرد مهره شده در تشکیلات، یک نوع کارایی دیگر دارد. «تشکیلات» یا همگامی دولت با مردم را می‌شود به یک انبر شبیه کرد، ارتباط فرد و جامعه چنین است، شما انبری که با آن آتش بر می‌دارید، اگر از هم جدا شد، با این وضعیت خواستید آتش بردارید، مشکل است. بسیاری از اوقات که از منقل با دم فاشق آتش برداشته‌اید، آتش افتاده روی قالی. اما انبر کارش این است که از دو طرف آتش را محاصره می‌کند و موجب می‌شود تا آسان و بی‌زیان، آتش را جابه‌جا کرد. تشکیلات یعنی همین.

همبستگی، عامل مصونیت

آب گُر

اگر شما مثلاً ۴۰۰ نفر باشید و هر کدام یک کاسه آب داشته باشید، من دست آلوده و نجس خود را به این ۴۰۰ کاسه بزنم، تمام این ۴۰۰ کاسه نجس می‌شود. اما اگر شما این ۴۰۰ کاسه آب را بریزید توی یک حوض که ۴۰ لیتر بشود - بیشتر از ۳۸۴ لیتر که یک «گُر» است - اگر من دستم را که نجس است به آن آب بزنم، دست من ظاهر و پاک می‌شود. جلوتر وقتی آها به صورت کاسه‌های منفرد و جدا جدا بودند، تماس دست نجس من با آنها موجب می‌شد تا آب شما نجس شود، اما وقتی آها را روی هم ریختند، آب که نجس نشد، هیچ، دست من هم ظاهر شد.

هر کدامتان هم که آلوگی داشته باشید، توی یک جمع که با هم مرتبط باشند، قرار بگیرند، این آلوگی برطرف می‌شود. اگر کسی هم غفلت داشته باشد، غفلتش برطرف می‌گردد. اما اگر دلها یتان را شیطان از همدیگر جدا کرد، دلتگی ایجاد کرد، شما را کاسه کاسه می‌کند. یک دست ناپاک که به این بزنند، آن را نجس می‌کند. اما وقتی همه به هم وصل شدند و «گُر» درست شد، دیگر نجس نمی‌شود.

این نماز جماعت که ثوابش از فرادا بیشتر است، به خاطر این است که در وقت نماز جماعت، دلها به هم وصل است، تشکیل آب گُر می‌دهید و یکی هم که به شما وصل می‌شود، منقلب می‌گردد، الهی می‌شود، حسینی می‌شود. اما وقتی دلها از هم جدا باشد، مثل نماز فرادا است.

تدریج در تربیت

پله و بام

شما اگر مرتبی هستید، مثل این است که به پشت بام رفته‌اید و شاگردان شما کف حیاط و در سطح پایین ترند. شما می‌خواهید آنها را با خودتان هم سطح کنید، می‌گویید دست را بده به من، خودت هم از آنجا کمرت را تا سینه می‌کنی پایین، می‌گویی دست را بده به من، تا بکشمت بالا. اگر بچه ضعیف باشد و تو هم خیلی قوی باشی، می‌توانی از زمین او را بکشی بالا و به این سطح از ایثار، شهادت طلبی، گذشت و ترک دنیا برسانی. اگر نتوانست بباید و وسط راه افتاد، می‌گویی اینها به درد نمی‌خورند، گزینش دقیق و درست نبوده است. شما باید گاهی نرdban بگذارید و توی پله پایینی بایستید و بگویید: دست را بده من. یا را بگذارید روی این پله و بباوریدش بالاتر، بعد خودتان یک پله بالاتر رفته، بگویید همراه من بیا، دستت را هم بگیر و بیا بالا. راه پشت بام تا زمین را اگر مثلاً ۸۰ پله کنند، براحتی بالا می‌آید، اما اگر این بالا آوردن، بدون پلکان باشد، این کار، در شمار محالات می‌شود. شما مربیان هم هدفی را که دارید، به ۸۰ مرحله تقسیم کنید. مثلاً ۸۰ روز دوره بگذارید و هر روزی یک مرحله را طی کنید؛ مثلاً اگر می‌خواهید یک شخص سیگاری، سیگارش را ترک کند، بتدربیح عمل می‌کنید. در افراد هم اگر زبان و دست و چشم، درست دقت نمی‌کند، حمد و سوره و مخرج حروف درست نیست، نظافت و انسباط درست نیست و همه این ایرادها را دارند، می‌توان هریک روز، یک مرحله‌اش را طی کرد. اگر این شخص می‌خواهد به درجه هشتادم ایثار برسد، امروز یک درجه ایثار، فردا یک درجه بیشتر، در روز بعد یک درجه

مثل‌ها و پندها (۶)

بیشتر، تا بر سرده هشتاد درجه. شما فکر می‌کنید امام این نظر مردم را تربیت کرده؟ برای شهادت از همان روز اول ما این قدر شهید می‌توانستیم داشته باشیم؟ نه، اگر روز اول می‌گفت ما بنا داریم شما را بیاوریم همه‌تان (در راه اسلام) شهید بشوید، می‌گفتند: ما نمی‌توانیم با ایشان کار کنیم. امام کم کم این مردم را آماده کرد؛ تابه اینجا رسید.

شیوه تربیت

جوچه گنجشک

در تربیت شاگردان به زمان و مرحله نیاز است. اول آنها را می‌سازید، وقتی به مرحله‌ای رسیدند، از آنها کار می‌کشید. دوباره می‌سازید، از آنها کار می‌کشید، همینطور تا جلو بیایند. این شیوه، مثل پرواز پرنده است. بچه گنجشک وقتی پر درمی‌آورد، همان روز و همانجا نمی‌پردد. ابتدا مادرش می‌آید جلویش می‌نشیند، آن روزی که پر درآورده، مادر ساعتهای اول، یک متر می‌پراندش، مادر بلند می‌شود و یک متري می‌پردد پایین، جوجه هم از شوقی که به مادر دارد و از ترسی که از دور شدن از مادر و دشمن دارد، تا مادر رفت، او هم دنبالش می‌رود. مادر باز دوستی پایین تر می‌پردد، باز جوجه تلاش می‌کند و دو متري می‌پردد. بعد همینطور همراهش می‌پردد و در یک دوره چند روزه، همراه مادرش همه جا می‌پردد. روزهای اول، غذا دهان بچه‌اش می‌کند، یواش یواش که بچه می‌تواند نوک به زمین بزند، به جای این که غذا را دهان بچه‌اش بگذارد، آن را می‌اندازد روی زمین تا بچه از روی زمین بردارد. بعد دانه برداشتن را یادش می‌دهد که برای آب خوردن کجا برود، چطور لانه و آشیانه بسازد و...

اینها مدرس شما هستند و به شما می‌گویند ما این جوری تربیت

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

می‌کنیم، شما اگر بلد هستید تربیت بکنید. پاسداری را که برای پرندن به دست شما سپرده‌اند، باید از این شیوه استفاده کرد و آموخت. قرآن می‌گوید: قابل وقتی هابیل را کشت، بالای جنازه‌اش ایستاده بود، آن را به دوشش می‌گرفت و از این طرف جنگل به آن طرف جنگل می‌برد و خسته می‌شد، نمی‌دانست چه کار بکند. خدا کلامی را فرستاد که نعش یک کلاح دیگر همراهش بود. آن کلاح، با منقارش زمین را گند، بعد نعش آن کلاح مرده را در آن گودی خاک کرد. قابل پیش خود گفت: من هم باید این کار را بکنم و از این کلاح یاد بگیرم، و جایی را گند، مثل قبرهایی که امروزه می‌گنند. خداوند کلاح را فرستاد تا به بشر یاد بدهد که چطور قبر بگند. وقتی می‌خواهید سر کلاس بروید و با شاگردان کار کنید، بگویید: ای خدایی که مرتبی گنجشکی که بجه خودش را بزرگ می‌کند و همه حیوانات را آموزش می‌دهی تا بچه‌های خودشان را پرورش بدنهند، این چند بسیجی یا سپاهی را گذاشته‌اند و به من می‌گویند تربیتشان کن. خدایا تو مرتبی هستی، به من یاد بده و تربیت را برابر من آسان کن. خودت را به خداوند متعال بسپار.

کنترل زبان در حال خشم

بلندگو و دیوانه

در حال غصب انسان بر خودش مسلط نیست. این زبان بلندگوی دل است. میکروفون مسجد را دست دیوانه نمی‌دهند که هرچه خواست بلندگوی. انسان در حال غصب و شهوت، دیوانه می‌شود. بهتر است در آن حالت، صحبت نکند.

دعا، وسیله کینه زدایی

آتش

کسی که اولاد دارد، اگر به اولادش بگویید: الهی بمیری و این را پدرش بشنود، چقدر ناراحت می شود؟ اما اگر بگویید: خدا هدایتش کند، خدا اصلاحش بکند، خدا خوبش کند، خدا ببخشد، چقدر پدر از این اخلاق خوشش می آید.

از کسانی هم که گله دارید، ردیف کنید مثل دانه تسبیح و یکی یکی دعایشان کنید. اولین اثر این دعا این است که یک حبّه آتشی را که در دلتان بوده، بیرون می اندازید. جلوترها که قلیان می کشیدند، گاهی آتش از سر قلیان روی قالی می افتاد و دیگر فرصت این که بروند انبر بیاورند، نبود. ناچار آن آتش را با دستشان بر می داشتند و می انداختند دور. اگر کسی غیبتی از توکرده، یا نسبتی به توداده، این آتش افتاده روی دلت که از قالی گرانبهاتر است. تا بخواهی بیایی برایش ثابت بکنی که تقصیرکار نبودهای، سوختهایی، پس دعایش کن، اول خودت را نجات بده، تا دلت بیشتر از این تاول نزنند، بعدش خدا خودش جور می کند که چه جوری مسئله را حل کند.

شیوه استعمار

قیچی و کارد

یکی از برنامه های استعمار این است که افراد را به وسیله افراد ناآگاه طرد کنند، بعد به وسیله افراد آگاه جذب کنند. قیچی وار وارد می شوند.

توبه و شهادت طلبی

لباس و مهمانی

گاهی یک غیبت، شما را از رفتن به جبهه بازمی دارد، چون شما می خواهید آماده شهادت و رفتن پیش خدا باشید. اگر بخواهید جایی میهمانی بروید، در آخرین لحظه اگر ظرف ماست یا شیشه مُرگب و جوهر روی لباس شما بریزد، می گویید: من با این لباس نمی توانم میهمانی بروم. تلفن می زنید و می گویید: من نمی توانم ببایم. ولی کسی که مثلاً لباس مکانیکی تنفس هست و زیر ماشین می رود و روغن عوض می کند، اگر ماست بریزی روی لباس او، می گوید چه بهتر، مُرگب بریزی روی او، می گوید: چیزی نیست، دلت پاک باشد.

شما همیشه می خواهید به میهمانی خدا بروید، باید تمیزترین لباسها بر تن شما باشد. وقتی انسان غیبت کرد، نمی تواند دیگر حضور پیدا بکند. انسان وقتی پاک باشد، بلا فاصله عشق مردن پیدا می کند. از علامتهای پاکی انسان این است که می گوید که اینجا هر روز، روز امتحان است، ممکن است یک جا جان سالم در بیرم و جای دیگر در نیم. تا امروز من دیندار و متدين بودم، فردا خدا به من عمر داد، شاید در امتحانی مُردم. به هنگام امتحانات، دیده اید کسانی که سؤالات را درست جواب داده اند. پا می شوند و پیش از تمام شدن وقت، ورقه شان را به معلم می دهند. اما آنها که هنوز جواب سؤالات را ننوشته اند، اینقدر می نشینند تا وقت تمام می شود و کاغذر از زیر دستشان می کشند. انسان اگر موفق به توبه شد، حاضر به شهادت است، اگر توبه اش قبول نشد، حاضر به شهادت نمی شود.

می‌دانید قیچی با کارد فرق می‌کند. قیچی از دو سو حمله می‌کند، یک لبه از این طرف می‌آید، یک لبه از آن طرف می‌آید و آنچه را بین دولبه باشد، قیچی می‌گند. عملکرد استعمار، عملکرد با قیچی است، نه با کارد. از یک سو عناصری را برای طرد و رد کردن به وجود می‌آورد، که این عناصر طرد او هستند، بعد لبه دیگر قیچی استعمار، عناصر جذب او هستند که عده‌ای را از انقلاب دور کرده، در ضدانقلاب جذب‌شان گند. عده‌ای را نسبت به انقلاب عاصی گند، بعد در خدمت ضدانقلاب درآورند. ناراضی درست گند، بعد ناراضی‌ها را تشکل بدهنند.

جاگاه عقل در زندگی

سُرِ مَار

خدا وقتی می‌خواهد کسی را ضایع کند، اول عقل او را می‌گیرد و بعد رهایش می‌کند. گاهی سرِ مار را می‌زند و رهایش می‌کردد. یک ساعت این دم مار تکان می‌خورد. سرِ انسان، عقل انسان است. خدا وقتی می‌خواهد یکی را از بین بپردازد، دست و پایش را قطع نمی‌کند، چشمش را هم کور نمی‌کند، زبانش را هم اصلاح نمی‌گند. آفات را به عقلش می‌زند، بعد رهایش می‌گند. در نتیجه این خودش برای خودش دشمن درست می‌کند. خدا از بنی صدر عقلش را گرفت، زبانش را رها کرد، او هم چشمش را بست و زبانش را باز کرد و عاقبت هم نابود شد.

مصیبت‌ها، عامل کنترل انسان

سرعت‌گیر

صادق‌ترین چیزهایی را که انسان درک کرده، چیزهایی است که آنها را تجربه کرده است. شنیده‌ها، معلومات دیگران است. آنچه که برای خودش در زندگی اش پیش آمد، دریافته‌های خود اوست و بی‌واسطه درک کرده است. فکر می‌کند بد یا خوب است؛ اگرچه تلخ‌ترین باشد. مثلاً آدم می‌خواهد از این راه برود، سقوط می‌کند. از این راه ماشین رفته و توی دست‌انداز افتاده است، انسان می‌گوید: کاش این دست‌انداز و این سرعت‌گیر و مانع و این سنگ وسط راه نبود. ماشینی که از جاده خارج می‌شود، تا می‌خواهد برود ته دزه، اگر به یک درختی یا سنگی در راهش گیر کند، این سرعت‌گیر اوست، اما برای این که با سرعت ته دزه نرود. سنگی است که وسط راه درآمده تا انسان را حفظ کند، نه این که مانع ترقی انسان شود.

لطف خداست که انسان وقتی مقداری چپ برود، یکدفعه به چاله نیفتند. ماشینی که یک مقداری می‌خواهد به سمت دزه برود، خدا گند توی چاله بیفتند. راننده گاهی تعریف می‌کند و می‌گوید: من خسته بودم، یک لحظه چشمم روی هم آمد، رانم آمدم توی دزه، اما شکر خدا یک سنگی یا درختی جلوی ماشین بود، و ماشین من، پشت آن درخت یا سنگ گیر کرد.

درخت اگر وسط جاده‌ای که به مقصد می‌روی دربیاید، ریشه‌اش را بکن، جاده را صاف بکن تا بروی، اما اگر حاشیه جاده درمی‌آید، ولش کن، آبش هم بده، کمکش هم بکن تا بهتر و بیشتر رشد کند. سنگ اگر وسط

مثلها و پندها (۶)

جاده‌ای که باید طو کنی باشد، باید برداشت و تسطیحش کرد، تا بتوانی بروی. اما اگر سنگ کنار دزه درآمد، اگر شل شده، سفتش کن، کنار دزه علامتی یا شبرنگی می‌گذارد که ماشین از این طرف و آن طرف نرود. اینها خیر است. شما وقتی می‌خواهی توی جاده بروی که نه این طرفش و نه آن طرفش مانع نداشته باشد، هر دو طرف هم دزه داشته باشد، می‌گویی: آقا اینجا آدم سقوط می‌کند، یک شبرنگ بگذاردید تا به این طرف و آن طرف نرود و سقوط نکند. در زندگی شما این مصیبت‌هایی که می‌آید، سرعت‌گیر در وقت غفلت و خطاست. مصیبت‌ها سرعت‌گیر انسان هستند، نه این که در «سیر الی الله» مانع حرکت باشند؛ مانع سقوط‌اند. گاهی آنچه را مابه نام بدیختی یا مشکل یاد می‌کنیم، بهترین‌ها هستند.

بلاها، عامل تصفیه روح

شستن لباسها

خدابرای مؤمن بلاها را جدا می‌کند، همان طور که مسافر، سوغاتی برای خانواده خودش جدا می‌کند. شما وقتی مشهد مشترف می‌شوید و می‌خواهید سوغاتی بگیرید، چه کار می‌کنید؟ هر کسی پیش شما محترم‌تر است، یک سوغاتی گرانتری برای او می‌آورید. بعضی را هم با تسبیحی، مهری، جانمازی، شیشه عطری سرو ته قضیه را هم می‌آورید. جانمازها را هم جدا می‌کنید و برای آن کسی که خیلی به او ارادت دارد، یک جانماز بالا بلندی می‌آورید، ولی برای دیگران یک جانماز پارچه‌ای و معمولی.

خدابرا می‌گوید مؤمن را وقتی می‌خواهم مصیبت بدهم، هرچه بیشتر دوستش بدارم، درشت ترش را به او می‌دهم.

تمثیلات اخلاقی - قربیتی

شما هم وقتی لباسهایتان را می‌خواهید بشویید، لباسی را که می‌خواهید با آن نماز بخوانید، بیشتر می‌شارید و می‌چلاندید تا تمام کثافت‌هایش برود. می‌گویید می‌خواهم با آن نماز بخوانم، فشارش می‌دهی تا کثافت‌ها را از آن بپرون کنی، ولی برای لباس کار تا این حد دقت نمی‌کنی. خدا هم مؤمن را می‌گذارد توی لگن رخت‌شویی، با این صابون مصیبت می‌زند به او، بعد آبش می‌کشد، بعد چنان او را می‌چلاند که یک ذره از غساله داخلش نباشد؛ می‌شود مثل برف سفید. شما بعضی لباسهایتان را «تایید» می‌زنید، بعضی را با صابون می‌شویید، بعضی وقتها هم «وابتکس» هم به آن می‌زنید که این دیگر اسیدش می‌زند، شیمیایی اش می‌کند چون می‌خواهید حسابی پاک بشود. خوب خودتان هم این کار را می‌کنید. شما وقتی می‌خواهید به مجلسی بروید که برایش اهمیت قائل هستید، جوراب خود را می‌شویید و فشار می‌دهید که بوی عرق ندهد. خدا هم همینطور مؤمن را می‌چلاند تا ذره‌ای نفسانیت در درونش نماند؛ می‌خواهد تمیز و نظیفیش کند.

دنیا، مزرعه آخرت

چک کشیدن

غذای سالم و خوبی خوردید، عصر می‌خواهید از کوه بالا بروید، می‌توانید، یعنی چک؛ سر شکم و دست و پایتان چک می‌کشید. چون قبل از خرما و روغن و چیز خوشمزه و کباب خوردید، مقوی بود، حالا برای بالا رفتن از کوه، به دست و پایتان چک می‌کشید و اعتبار می‌دهید و می‌خواهید یک کیلومتر از کوه بالا بروید، ضعف نمی‌آورید. اگر صحیح به جای غذای سالم، غذای فاسد بخورید، بعد که از کوه بالا می‌روید، به پایتان

مثل‌ها و پندها (۶)

چک می‌کشید، یعنی می‌گویید برو بالا، نمی‌رود. اسهال گرفته، همانجا می‌مانید. آنها که غذاشان سالم بوده، از کوه بالا می‌روند، این هم که مسموم شده، دنبال جایی می‌گردد که خودش را مخفی کند تا... .

همان طور که انسان ظهر که غذا بخورد، دو ساعت دیگر آثارش پیدا می‌شود و غذای سالم یک اثر دارد و غذای ناسالم اثری دیگر، یک عمر انسان اگر اخلاق فاسد مصرف بکند یا کار صحیح بکند، در میدان عمل آثارش را نشان می‌دهد. این مثال برای کوتاه مدت بود. برای دراز مدت هم مثالی بنم: کسی که در جوانی بهداشت را رعایت بکند، به معده خودش صدمه نزند، مشروبات الكلی مصرف نکند، سیگار نکشد، با آدمهای بیمار مثلًاً مقابله نکند، در چهل سالگی این آثار دوره جوانی خودش را نشان می‌دهد. آن که هرچه دلش خواسته خورده، مشروب دلش خواسته خورده، با فواحش آمیزش کرده... در شصت سالگی، یک روز در بیمارستان برای آمپول ضد سوزاک مراجعه می‌کند، یک روز برای سفلیس، بدنش دم به دم دانه می‌زند، هزار درد دارد، بعدش هم زخم معده و بیماریهای دیگر، چشمی نمی‌بیند، گوشش نمی‌شنود. اما آن که سالم برخورد کرده، در آن سن هم سالم است. شما ارتشی‌ها معمولاً حدود شصت سالگی یا پنجاه سالگی بازنشسته می‌شوید، امام هشتاد و پنج سال دارد، رسمًاً رهبر انقلاب و فرمانده کل قواست و تمام امور را اداره می‌کند، اگر ایشان در این سن بنا بود مقداری زخم معده و ضعف چشم و ناراحتی دست داشته باشد، نمی‌توانست این طور صحبت و کار کند. شما می‌خواهید چهار کلمه صحبت بکنید، دو تا آه سرفه، می‌کنید. من خطبه می‌خوانم، وسط خطبه‌ها چهارتا سرفه می‌کنم. امام در این سن، وسط خطبه‌هایش یک سرفه نمی‌کند. این دلیل چیست؟ ایشان توی جوانی هرجی دلش خواسته نخورده، هر چیز لازم بوده خورده است. به خاطر

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

همین چک می‌کشد روی دست و پا و زبان و جهازه‌های اضممه، و اینها هیچ‌کدام، ایشان را بی‌جواب نمی‌گذارند.

آخرت و دنیا، مثل همین پیری و جوانی است. چطور اگر کسی در جوانی به خودش نرسید، در پیری ضایع می‌شود و آثار خودش را نشان می‌دهد، دنیا و آخرت هم همین‌طور است. اگر یک کسی آمد مال خودش را آتش زد و صرف امور لغو و باطل کرد و بعد تمام شد، نباید برای گدایی سر کوچه بنشیند، انسانی هم که عمرش را مثل آن شخص آتش زد، فردای قیامت، گدایی‌اش شروع می‌شود. مثل گدایی سر کوچه باید به همه بگوید: بده در راه خدا. آن که در حسابهای آخرت هیچ چیزی نگذاشته، آنجا فقیر است. به آدم هرچه بخواهند بدهند، باید از آنجا چک بکشد. انسان بر همه باشد، در آخرت لباس می‌خواهد، باید کاری کرده باشد تا بشود لباس. فرش می‌خواهد، باید کاری کرده باشد تا بشود فرش. پس باید انسان اینجا کاری بکند که وسیله چک‌کشیدن‌ش را در آخرت فراهم بکند.

شکل دادن به رفتار

تخم مرغ

بچه‌ها را وقتی در طفولیت با برنامه شاق و دشوار عادت بدهند، در بزرگی کار مشکل برایشان راحت است، والا کار راحت برایشان سخت خواهد بود. چنین نیست که انسان یا راحت طلب است، یا خودش را می‌تواند به زحمت عادت بدهد. این بسته به این است که دوره شکل‌گیری انسان و منعقد شدن صفات در او را چگونه طی کرده باشد. تخم مرغ را وقتی که هنوز نپختی، می‌شکنی. در این منعقد نشده و مایع است. وقتی آن را مدتی در آب جوش می‌گذاری، منعقد و بسته می‌شود. این تخم مرغ

مثلها و پندها (۶)

مایع را در دوره انعقاد در هر ظرفی که گذاشتی شکل آن ظرف را می‌گیرد. اگر در پوست خودش منعقد شد، همان حالت پوست را می‌گیرد و اگر شکستی و در یک ظرف کفی ریختی، یا در ظرف استوانه‌ای ریختی و آنجا آن را بپزی، به همان شکل و صورت درمی‌آید.

این است که در روایات آمده، دوره منعقد شدن طفل را باید در نظر داشت که بعداً اگر بخواهی تغییرش بدھی مشکل است، اما تا مایع است، در هر ظرفی که ریختی، در آن شکل می‌بندد. اولیاء اسلام بچه‌هایشان را چنان تربیت می‌کنند که خودشان برای خودشان برنامه داشته باشند. مثل‌آگاهی طفل را عادت می‌دهند به این که در کارش مداخله کنند، یکدفعه هم عادتش می‌دهند که بدون مداخله کارش را انجام بدهد. کار زیاد کردن و پشتکار داشتن یک بعد قضیه است، خودکفا بودن و خود به کار خود رسیدن، یک بعد دیگر قضیه است. مثل‌آگاهی طفل کار می‌کند، اما اگر مواظیش باشی و بداند که مواظیش هستی، کار می‌کند. این خودکفا نیست، این محتاج به مراقبت است. این به معنای وابستگی است. پس خود انسان باید اول به خودش فرم بدهد و خودش، خودش را تربیت کند و مربی خودش باشد تا دیگران نخواهند بیایند و تربیتش کنند.

راه انبیاء

گرداد

انبیاء گفتند: اگر از دین دور شدید، در تله جنگ و خونریزی می‌افتد. بشر چند صد سال است که دستش را از دست انبیا بیرون کشیده و در این گرداد جنگ و خونریزی افتاده است. گرداد، معنایش این نیست که الان آدم را ته بکشد. گرداد انسان را یک تاب می‌دهد، بعد این تاب، شعاعش را

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

۴۱

کمتر می‌کند و این منحنی حلزونی به مرکز این حلزون، نزدیک می‌شود. ما، در جنگ جهانی در چنین گردادی افتاده بودیم. هر یک سالی که می‌گذرد، ما یک تابی دور این گرداد می‌خوریم و مرتب به مرکز این گرداد نزدیکتر می‌شویم. انبیا گفتند: از این راه نرو، گرداد هست، بشر گفت: ما خوب بلدیم چه کار بکنیم، و الان دارد به سمت مرکز گرداد می‌رود.

معاد سرنوشت انسان

حرم و دنیا

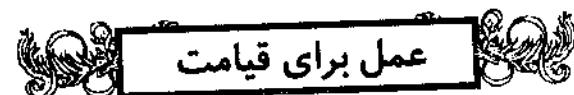
این عالم برای رفتن است، نه برای ماندن! دیر یا زود هر کسی باید برود و گرنه بیرونش می‌کنند. از حرم امام و امامزاده‌ها که بالاتر نیست، در حرم حضرت رضا علیه السلام هم آخر شب که می‌شود، می‌گویند: آقایان بروند، خانمها بروند، تخلیه کنند، می‌خواهند جارو کنند. اگر بخواهید بمانید، نمی‌گذارند و بیرون نتان می‌کنند.

این حیات دنیا دیگر بالاتر از این که نیست. وقتی موعد انسان سرآمد، شما را بیرون می‌کنند. مثل ساعت تولد است. بچه وقتی نه ماه در شکم مادر ماند، دیگر باید خارج بشود. حالا بر مادر سخت می‌گذرد، باشد. این باید وضع حمل بشود و از آنجا خارج بشود. هیچکس نمی‌تواند پیشنهاد کند که یک روز دیگر هم اجازه بدھید در رحم مادر باشد، می‌گویند هم مادرش می‌میرد، هم خودش باید برود، وقتی رسیده است. دنیا هم اینگونه است. از دنیا که آدم می‌خواهد بیرون آید، فرض کنید خانه‌ای دوتا در دارد: یک درش به یک باغ باز می‌شود، یک درش به یک دهليز طولانی، آخرش هم به یک زباله دان. اگر اختیار و انتخاب باشما باشد، از کدام درش

مثلها و پندها (۶)

می روید؟ از دری که به باغ باز می شود، بیرون می آید و از خانه پایتخت را به باغ می گذارید؟ یا از آن دری که به یک دخمه بسیار تاریکی می رود، بعد هم خیلی طول می کشد تا بر سرده به یک زباله دانی؟ اگر به شما بگویند: اگر در این خانه دوازده ساعت توقف کنی، از دری که به باغ است می روی و اگر ۴۸ ساعت، ۸۰ ساعت توقف کنی، از در آن زباله دانی تو را بیرون می کنند، شما می گویید: من همین دوازده ساعتی را می روم. می روی و راحت می شوی. در این خانه چقدر هستی؟ از یک ساعت تا هشتاد ساعت. در آن باغ یا آن دهليز چقدر هستی؟ شاید سالها. وقتی انسان را اينگونه مختبر کردند، دیگر چانه نمی زند که من می خواهم اينجا بيشتر بمانم. از همان در باغ بیرون می رود.

تفاوت شهید با غير شهید اين است. شهید تا در را باز می کنند، از اينجا رفته به آن باغ. اما غير شهيد، ميهمان عملش است، تا حسابش را بكنند و ببینند بدھي دارد يانه؟ بدھكارهایش را راضی کرده يانه، اگر حقوق مردم را داد و بدھكارها را راضی کرده، از آن راه طولانی به آن در دیگر خانه که باغ هست، می آيد و اگر راضی نکرده، باید در آن مزبله (زباله دان) بماند. خود اين دهليز و دخمه تاریک چقدر طول می کشد؟ فرض کنید هزار سال. هزار سال در راه باشی تا از آن راه بخواهی وارد بهشت شوی، اما از اين در مستقیم وارد می شوی.



زمین و قیمت آن

بعضیها زمانی زمین خریدند متری یک شاهی، حالا بی انصافی کرده، متری ده هزار تومان می فروشنند و فکر می کند خیلی شیرین معامله

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

کرده‌اند. این مظلمه گردنیشان است. رنجی را که اینجا می‌کشی اگر برای خدا باشد، آنجا ده هزار تومان از تو می‌خرند، اما وقتی ده هزار تومان اینجا را برای دنیا صرف کرده، آنجا از تو نمی‌خرند. وقتی اینجا ده شاهی برای خدا کار کنی، آنجا ده هزار تومان از تو می‌خرند، اما اگر اینجا صدهزار تومان برای دنیا بگذاری، آنجا این صدهزار تومان را ده شاهی هم از تو نمی‌خرند. آنها که می‌دانستند روزی زمین گران می‌شود، خانه با فرش زیر پای خودشان را می‌فروختند و زمین متری یک قیران می‌خریدند و در خانه اجاره‌ای می‌نشستند. شما هم دارید چه کار می‌کنید؟ هرچه دارید، از سیر تا پیاز می‌فروشید که آخرت را با آن بخرید.

شهید گاهی می‌گوید با چشم آنجا را می‌خرم، این را می‌دهم، آنجا چشم باقی می‌گیرم. شیطان هم به آدم می‌گوید: نه، نکن، حیف تو و جوانی تو نیست؟ در جوانی، اینگونه وسوسه می‌کند، وقتی هم که آدم پیر شد، شیطان می‌گوید: حالا دیگر به چه درد می‌خورد که به سوی خدا روی؟ گوسفند را وقتی جوان است، خوب می‌خرند، وقتی پیر شد، چند ساله شد، کسی هم که یک خوده گوشتی را می‌خرد، می‌گوید: صبح تا ظهر گوشت را گذاشتم در دیزی، نمی‌بزد. می‌گوید: آن موقع که نیرو داشتی چرا خرجش نکردم؟ این پیر می‌گوید: باشد، من این ته مانده‌اش را می‌خواهم بدهم، آن مقدارش را اشتباه کردم که صرف راه آنها کردم. این یک خرده‌ای که مانده من می‌خواهم بدهم. بعد هم ازاو قبول می‌کنند، می‌پذیرند.

توبه و عشق به آخرت

بالن

انسان تا توبه‌اش قبول شد، دیگر نمی‌تواند روی زمین بماند، سبک می‌شود، هرچه که سنگین شود، می‌آید پایین، چیزی که سبک شود، می‌خواهد بالا برود. این بالونهای هوا را دیده‌ای، سبک که می‌شود، اوج می‌گیرد و دیگر روی زمین نمی‌شود نگهش بداری. آدمی تا گناهش بخشیده شد، وابستگی‌اش به دنیا کم می‌شود و یکدفعه اوج می‌گیرد و دل از دنیا می‌گند.

غوغاسالاری و هرج و مرچ

حوض و نگین

آنجه خدمتگزار و خیانتکار را با هم عوض و مخلوط می‌کند، شلوغ شدن و به هم خوردن یک جامعه است که صدابه صدابرنسد. فرض کنید در یک لیوان یک ریگ و یک نگین افتاده باشد، یا در حوضی نگین انگشت‌شما و مقداری ریگهای دیگر افتاده باشد، می‌خواهید از ته آب جمعشان کنید، پیدا کنید. اگر بگذارید تا آب زلال و صاف بشود، می‌توانید بهفهمید که انگشت‌یانگین شما در کجای حوض است. اما اگر در آن چوب بگرداند و آب را گل آلود کنند، دیگر نمی‌فهمید که ریگ است یانگین.

در هر جا که فضا غبارآلود بشود، دوست و دشمن از هم تمیز داده نمی‌شوند. در هرجا غوغاسالاری بشود، شعار و حرف و پرونده‌سازی و سر و صداها و ادعاهای باشد، خادم و خائن از هم تمیز داده نمی‌شوند. اما در هر

فضایی که این شورشها و شلوغی‌ها و پراکنده‌گوییها فرو بنشینند، و نقطه‌هایی که از آن غبار پراکنده می‌شود و دستگاههای غبار پراکنی خاموش بشود و جو آرام گردد، آن وقت تشویقها و تبلیغها بجا خواهد شد.

پرهیز از گروه گرایی

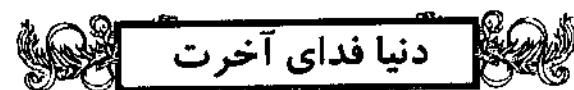
بند و طناب

زخمی و مجروح شدن و تاب اینها را آوردن، مثل آبگیره و مثل حجم آب است که زیادتر شده باشد. معرفت، تقوا، عشق، سور، این‌ها مثل تابیدن بند است. هر کسی به اندازه مأموریتی که می‌خواهد به او بدهند، باید بندش را قیلاً تابیده و آموزش لازم را به او داده باشند. آنان که می‌روند تا مأموریت سنگین انجام دهند، قبلًا باید بندشان را با آموزش لازم بتابند، با دعاها، مناجات‌ها و خودسازی‌ها، بندها تابیده می‌شود.

این بندها چطور تابیده می‌شوند؟ مثلاً پانصد نخ را که تابیده شده، محکم می‌شود. اگر این پانصد نخ را از هم باز کنیم بعد به آن دلو را بیندیم، یکی کشیده شده، یکی کمتر کشیده شده تا بخواهد زور بزند نخها یکی یکی پاره می‌شود. بندی که هزار بار دلو آب را بالا کشیده، اگر نخ نخش کنند، چون نخها همه در یک سطح نیستند یکی کشیده‌تر و یکی کمتر است، پاره می‌شود. این که می‌گویند بین بچه‌ها تفرقه نباشد، یعنی بندشان تابیده بشود، چون فرد اگر تک شد، فشار روی آن بیشتر می‌آید و زود می‌بوکد، اما وقتی در جمیع حل شد، مثل نخی می‌شود که توی بند است و فشار روی آن تنها نمی‌آید، فشار روی مجموع می‌آید، آن هم جزء مجموع است. وحدت بچه‌ها هرچه بیشتر باشد، بندشان محکمتر می‌شود. این که امام می‌گوید: یا حزبی یا سازمانی سیاسی را انتخاب

مثلها و پندتها (۶)

بکنید یا عضویت در سپاه را، برای این است که شما می‌خواهید باری به این سنگینی را بردارید، اگر دوتا بند شدید، هر دو پاره می‌شوید. اگر سپاه یک بخشش این طرفی شد، یک بخشش آن طرفی و باند باند شدند، مثل این است که بند را باز کرده‌ای، به یکی فشار بیشتر می‌آید، به یکی کمتر. بر آن که فشار بیشتر آمده، پاره می‌شود، بعد نوبت آن یکی می‌شود و فشارها می‌آید روی آن، آن هم پاره می‌شود.



دُنیا فدای آخرت

قندان و کیسه شکر

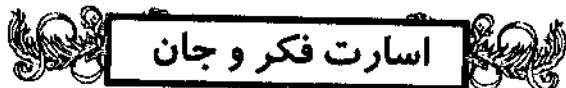
انسان باید حسابش را بکند و بگوید من مال خدا هستم، زندگی من یک امتحان بیشتر نیست. این دنیا تمام می‌شود، اما آخرت تمام نمی‌شود. من این تمام شده را به حلال تمامش کنم، تا آن که تمام نمی‌شود خراب نشود.

فرض کنید یک کیسه شکر در انبار داشته باشید، یک قندان قند هم جلوی خود داشته باشید. بچه می‌خواهد برود سر کیسه شکر. می‌دانید که اگر باز کند، مقدار زیادی از شکر می‌ریزد، لذا یک حبه قند می‌دهید و قانعش می‌کنید. اگر تمام این قندان را هم خرج کنید تا آن یک کیسه شکر از بین نرود، ارزش دارد.

دنیا به منزله یک قندان قند است، آخرت به منزله آن گونی شکر. اگر کسی بتواند یک حبه قند بدهد تا به آن گونی شکرش دستبرد نزند، عاقل است. وقتی بچه شما می‌خواهد برود سر دفتر و کتابها و شناسنامه و مدارک و بردارد و پاره کند، یک کاغذ بی ارزش به دستش می‌دهید، تا پاره بکند و نیاید سر آن چیزهای اساسی. قلمی، یا یک اسباب بازی دستش

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

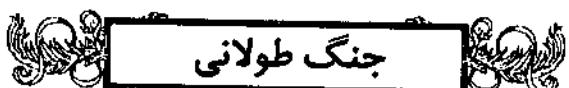
می‌دهید. دنیا فقط در حد همین اسباب‌بازی است که مواطن باشی آخرت خراب نشود. دشمنان آخرت را با یک بازیچه‌ای مشغول کنی، تا سراغ آخرت نرونده و به آخرت لطمہ نزنند.



اسارت فکر و جان

زندان

شما وقتی به جبهه رفتید و روح جبهه‌ای پیدا کردید، آن موقع می‌فهمید قبلاً در زندان بودید و نمی‌دانستید. انسان دو تا زندان دارد: یک زندان همین زندان‌هایی است که چهار دیواری دور آن است و سلول و میله دارد و فرد را داخل آن کرده و می‌گویند تکان نخور. یک زندان هم در فکر و دل انسان است. وقتی انسان اسیر محبت دنیاست، زندانی و زنجیری است و زنجیر محبت دنیا به دست و پای اوست. وقتی جبهه رفتید، آن وقت می‌فهمید که قبلاً زندانی و دلیسته بودید و همینطور می‌فهمید که مردم کدام‌شان زندانی‌اند و کدام‌شان آزادند.



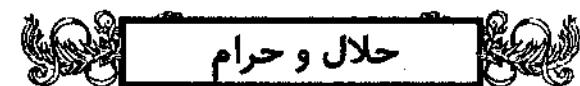
جنگ طولانی

کُشتی

طول کشیدن جنگ برای این است که نگویند اینها شانسی پیروز شدند. دو نفر کشتی می‌گیرند، اگر در مرحله اول یکی زمین خورد، می‌گویند حتماً اشتباه بوده، یا غفلتی و خطای کرده، آن هم تصادفی است. اما اگر این دو یهلوان چند ساعت با هم وقت صرف کنند و آنگاه یکی پشت دیگری را به خاک بمالد، دیگر کسی نمی‌تواند بگوید

مثلها و پندها (۶)

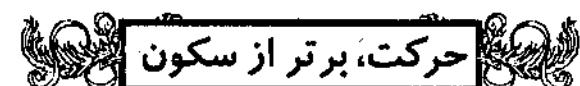
تصادفی بوده است، می‌گویند این همه «فن» هایش را به کار برد، او هم همه را خنثی کرد. این تمام برنامه‌ها را زد، آن ضدش را آورد.



حلال و حرام

پاکسازی از مین

در جبهه راهی را مشخص می‌کنند و به شما می‌گویند: این قسمت پاکسازی و مین‌یابی شده، از این طرف عبور کنید، یعنی اگر کسی اشتباہ بکند، می‌رود روی مین. این حلال و حرامی که خدا تعیین کرده، براساس این است. حلالها را که مشخص کرده، یعنی اینجا مین‌ها خنثی شده است، از این معتبر عبور کنید و گفته از طرف حرامها نرو که روی زمین می‌روید و مین هم منفجر می‌شود. ازدواج را گفته راه عبوری است برای اطفاء شهوت و برای تسکین، برای رسیدن به انس و محبت و پاسخ مثبت دادن به احساسات درونی، فطری، غریزی بشر. اگر فرد بخواهد از راه نامشروع برود، عیناً مثل این است که روی مین رفته و شرف، حیثیت، ارزش و تقویتیش بر باد می‌رود.



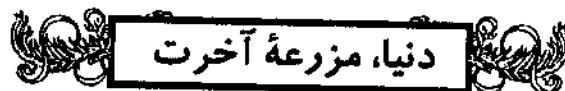
حرکت، برتر از سکون

تابلوهای رنگی

موجود در حرکت، نظرگیرتر است تا موجود در سکون. شما متحرک را بهتر می‌توانید کشف بکنید تا ساکن را. در تابلوهای نئون، می‌تواند یک چراغ پشت حروف روشن بشود و همینطور تا صبح روشن باشد. اما خاموش و روشن درست می‌کنند که این چراغها به نوبت از یک طرف

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

روشنی آن شروع می‌شود بعد خاموش می‌شود، دور می‌زند. این حروف نظرگیرتر است و بیشتر اثر تبلیغی دارد. چراغ متحرک و نور متحرک می‌گذارند. یا شما چراغهای راهنمایی را در راهها دیده‌اید که در حرکت است. اگر این ساکن باشد ممکن است به نظر نیاید، اما وقتی در حرکت است، به نظر می‌آید. فرق دریا و صحرا همین است. آنها مثل چراغ ثابت و چراغ متحرک‌اند. چهره‌هایی که دریا عوض می‌کنند، جزر و مدی که پیدا می‌کنند، تازگی‌هایی که پشت سر هم نشان می‌دهند، خوب است انسان مانوس بشود و دریا را وجه الهی و قدرت الهی ببیند و گاهی به این عنوان نگاه به دریا بکند که قدرت خدا را ببیند. در دعاها هم داریم «یا من فی البحار عجائب» ای کسی که عجایب او در دریا است، نمی‌گوید در معدنهاست.



تبديل ارز

انسان باید سعی بکند خدارا مدنظر بگیرد و برای خدا حساب بازکند و بگوید خدایا من از امروز قرار گذاشتم بعضی کارهایم را برای تو بکنم، حالا همه‌اش رانه. من یک دوتاکار را بگذارم به حساب تو و پیش تو حسابی باز کنم و چیزهایی را بریزم به آن حساب. چون انسان فردا می‌خواهد در جوار خدا زندگی کند، پس باید در حساب بانکی خدا چیزی داشته باشد که اگر خواست آنجا حواله بدهد، چیزی در حسابش باشد. شما اگر وقتی بخواهید از جایی به جای دیگر منتقل شوید، یا بخواهید به مملکت خارج بروید، مقداری ارز آن کشور را همراهتان می‌برید و مقداری پولتان را تبدیل به ارز می‌کنید.

مثلها و پندها (۲)

انسان هم از دنیا که می‌خواهد به آخرت برود، باید مقداری از پول دنیایی اش را تبدیل به پول آخرتی کند، که وقتی وارد عالم آخرت می‌شود، چیزی تبدیل به ارز کرده باشد. چون از اینجا که نمی‌گذارند ریال دنیایی ببری به آخرت، در بازرگانی‌ها و کمرگ‌ها می‌گیرند، و اگر گرفتند، به حسابی واریز می‌کنند که دیگر نمی‌توان بیرون کشید. مثل قلک، که پول انداختن داخلش آسان است ولی پول از آن بیرون کشیدن، مشکل است. حساب این، از قلک هم سخت‌تر است. قلک را باز می‌توانی بشکنی و پول را دربیاوری، اما با این حساب کاری نمی‌توانید بکنید. می‌گویند امضاش به دست وزیر است و نخست وزیر و تصویب مجلس و خزانه دولت.

انسان وقتی از دنیا می‌رود، دیگر هیچ چیزی نمی‌شود به حسابش بریزی، باید از اینجا برای آخرت خودش یک حسابی باز کند، تأمین اعتباری و گشايش اعتباری بکند، به نام خودش شماره حسابی باز کند، و از درآمدهایی که پیدا می‌کند، قسمتی را در آن حساب آخرتی اندوخته کند، به عنوان ارزی که وقتی می‌خواهد برود آنجا، نیاز به ارز دارد. همان طور که برای رفتن به سفر حج، شما قسمتی از توانهای خودتان را به ریال سعودی تبدیل می‌کنید، قسمتی از کار دنیایی خودتان را که توانان این دنیایتان هست، به ریال آخرت خودتان تبدیل بکنید.

خطر گروه گرایی در نیروهای نظامی

هیپنوتیزم

شمانظامیها باید فقط از ولايت فقیه الهام بگیرید و بس. مثل دست که از مغز الهام می‌گیرد. اگر کسی از بیرون بتواند هیپنوتیزم بکند و به دست شما فرمان بدهد و همینطور که دستان را زانوی شماست، تصرفی در

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

شما بکنند که دست شما باید بالا، این را شما اهانت و هتك به خودتان می‌دانید، می‌گویید این دست من است، عملی انجام دادی و تصرفاتی در اراده من کردی که دست من در اختیار شما افتاد و در کار من نفوذ کرد، و این بزرگترین توهین را نمی‌بخشید. ارتشن، ژاندارمری و سپاه، دست امام است. اگر یک انگشت او بی اراده او حرکت بکند، معناش فلجه بودن و بیماری و رعشه است. امام، احساس خطر می‌کند که می‌گوید اگر گرايشها پیدا کردید، برحسب آن گرايشها حرکت می‌کنید و برحسب آن گرايشها ارتعاش پیدا می‌کنید. من با این دستی که رعشه دارد، نمی‌توانم مشت بزنم. می‌گوید من این مشت را می‌خواهم بزنم توی دهن آمریکا، خوب، با دست مرتعش که نمی‌توانیم به دهن آمریکا بزنیم. اگر گرايشها در نیروی نظامی وارد شود، یک نیروی مرتعش و متزلزل می‌شود، در این صورت کاری نمی‌توان انجام داد.

سلاح فکر و انگیزه

حروف و کلمات

ما برای مکالمه با هم‌دیگر، از کلمات و واژه‌ها استفاده می‌کنیم. کلمات از حروف درست شده و مجموع این حروف و مخارج ۳۲ تا بیشتر نیست. صبح تا شام از این ۳۲ حرف استفاده می‌کنیم، کم هم نمی‌آوریم. این همه کتاب می‌نویسند، کم هم نمی‌آید. خود شما سیگنالها و علاماتی را که درست می‌کنید و با چهارتا علامت یا حروف «مرس» مقاصد و مطالب زیادی را ادا می‌کنید. یا خط «بریل» را که نابیناها می‌خوانند. نابینا دست می‌کشد روی این برجستگیها، در نتیجه فشار سوزن وارد می‌کند، حروف را به هم متصل می‌کند و براحتی می‌خواند. اما مجموعاً از یک نقطه و

مثلها و پندها (۶)

یک جاگرفته می‌شود. اینها نشان می‌دهد که امور عالم برمی‌گردد به امehات مسائل.

چون شمان نظامی هستید و با سلاح سر و کار دارید، سلاح هم در عالم با همه تنوعهایش یک مادر سلاح و اسلحه مادر است. انسان مادر سلاحش «انگیزه» و «فکر» است. آن که حرفی برای گفتن ندارد، خلع سلاح شده است، ولو تمام سلاحهای عالم را به او بدهی. آن که حرفی دارد برای گفتن، مسلح است، ولو تمام سلاحهای را از دست او بگیری. امام یک چاقوی قلم تراش در جیبش نبود، اما حرف برای زدن داشت.

نقش عقیده در نیروهای مسلح

ماشه و انگشت

این که امام برای نیروهای مسلح قسمت «عقیدتی سیاسی» ایجاد کرد، این بود که شما دلیل آنچه را که می‌کنید، بدانید و بدانید برای چه می‌جنگید و برای چه استقامت می‌کنید. عقیدتی سیاسی در این قسمت باید کار کند تا نیروها، مسلح به عقیده‌ای بشوند که آن عقیده بتواند ماشه را بکشد. همان طور که انگشت انسان ماشه را می‌فشارد، عقیده انسان است که انگشت انسان را حرکت می‌دهد. سلاح در دست انسان، آلت است و دست انسان در فکر، آلت است و فکر آلت علم است و علم ضروری ترین ضروری هاست: (علم دین).

تربیت و هدایت الهی

کشف باند توطئه

اگر نیروهای اطلاعاتی، اطلاعی پیدا بکنند که عده‌ای مشغول ترتیب یک کودتا هستند، چه می‌کنند؟ آیا فوری می‌روند آنها را دستگیر می‌کنند؟ نه! بلکه آنها را تحت مراقبت می‌گذارند تا همه قرار و مدارها را ببندند، تلفنهای نامه‌ها، مقاله‌ها و رفت و آمدشان را کنترل می‌کنند، اطلاعات، اینها را زیر نظر می‌گیرند، تا آن لحظه‌ای که می‌خواهند دست به کار بشوند و جایی را خراب بکنند، یا یک ویرانی بهار آورند، اطلاعات، هم روی اسلوب، چنان آنها را گیر می‌اندازد که آنها را نابود کند.

انسان اگر در اولین معصیتی که بخواهد بکند، جهنم را بگذارند پیش پایش، این که خودش را نشان نمی‌دهد. خدای تعالی چقدر حليم است! بیزید امام حسین علیه السلام را می‌خواهد بکشد، هیچ اتفاقی نمی‌افتد، او باید ایستادگی بکند تا این که شهید بشود. سلسلة فسق و فجور به هم متصل بشود، اینها را آرام بکشاند. خدا وقتی می‌خواهد شرارت را از وجود انسان در بیاورد، خیلی بالطفات عمل می‌کند، چون این شرارت‌ها در لابلای وجود انسان قاطعی شده است. سعدی می‌گوید:

ترا شهوت و حرص و آز و حسد

چو خون در رگانند و جان در جسد

این را که مثل خون در رگ و جان در جسد است، چگونه باید درآورند؟ وقتی کسی تائب می‌شود، چگونه می‌شود؟ گاهی انسان گناهی انجام می‌دهد، بعد که آثارش را می‌بیند پشیمان می‌شود و در درون از گناه متنفر و زده می‌شود. این گناه را پس می‌زند تا این چیزی که مثل خون در

دُنیا و ذخیره‌یابی برای آخرت

غواصی

اگر ما در این دنیا سند و مدرک برای اثبات عشق خود به خدا جمع نکنیم، دیگر چه چیز دنیا برداشتی و بردنی است؟ چه نتیجه‌ای از دنیا گرفتنی است؟ خوردنها، خوابیدنها، خنده‌ها، لذتها، رفاهها و آسودگیها همه تمام می‌شود، اینها چیزهایی نیست که بتوانیم با خودمان ببریم. شاید اسناد و مدارک عشق به خدا بهترین چیزی باشد که انسان در سفری که به دنیا کرده و دوباره به سوی خدا برمی‌گردد، بتواند از اینجا جمع آوری کند. اگر این چنین باشد، پس وضع ما شبیه به غواصی است که در زیر دریا باید وقتی را تلف نکند، صدف و مرجان و چیزهای قیمتی جمع کند و بعد که چیزها را به اندازه کافی جمع کرد، برای آن کسی که بالا توی کشته نشسته، بند را تکان می‌دهد، یعنی کارم تمام است مرا بکش بالا، او هم این غواص را می‌کشد بالا. قصه به دنیا آمدن و از دنیا رفتن به همین جا خاتمه پیدا می‌کند.

امام، جلوه افروز امّت

آیینه کاری

اگر چراغی در یک جا بگذارد و صدها هزار آیینه در اطرافش نصب کنید، صدها هزار چراغ می‌بینید و می‌بینید که نور از هر طرف به سوی شما می‌بارد. در حرم این امامزاده‌ها که آیینه کاری می‌کنند دیده‌اید یک چراغ، در آنجا هزاران چراغ دیده می‌شود و یک چراغ که روشن می‌کنند

رگ انسان و مثل جان در جسد انسان است، به بیرون پرت بشود.

نظم و هماهنگی

صحب‌گاه مشترک

در این صحب‌گاههای وحدتی که دارید، اگر به جای یک دستگاه موزیک، هر کدام از این دسته‌هایی که با هم صحب‌گاه را اجرا می‌کنند، یک گروه موزیک جدا دعوت کنید و هر کدام جدا جدا بخواهند بنوازنند و اینها هم بخوانند، مثلاً هر کدام از نیروهای نظامی و انتظامی حاضر، یک نماینده داشته باشند و یک بلندگو، آنها هم به نیروهای ایشان بگویند «به فرمان من» و با موزیک‌هایشان شروع به نواختن کنند، و هر گروهی جلوی موزیک خودشان راه بروند و این صدای توی هم بپیچد، این حرکتها چه از آب درمی‌آید؟ مارشایی که می‌زنند هر کدام صدای دیگری را خنثی می‌کند، و یک انسانی که می‌خواهد قدمی بردارد، از هشت جا، نه جا صدای مختلف می‌شنود، گیج می‌شود. در حال حرکتشان هم بدون این که با هم هماهنگ کرده باشند، توی سینه هم خواهند رفت و به هم خواهند خورد. اگر بناشند که اینها همه حرکت‌هایشان یکنواخت باشند، باید یک دستگاه برای مارش بماند و بقیه دستگاه‌هایشان را جمع کنند. در این حالت می‌بینیم که یک زیبایی خاصی پیدا می‌کند. لباسها از نظر رنگ مختلف است، اما حرکتها مناسب است هیچ چیزی هم نمی‌شود. به شخصیت هیچ‌کدامشان هم اهانت نشده است. این صحب‌گاه وحدت، یک درسی است برای کل نیروهای مسلح و همچنین برای کل مردم.

مثلها و پندها (۶)

آن فضا را شدیداً روشن می‌کند. چون این آیینه کاری، نور آن چراغ را منعکس می‌کند.

آمنت به منزله آینه کاری است و امام چراغ در وسط. اگر امام باشد و آمنت نباشد، چراغی است در دیواره تاریکی. اگر آمنت باشد، امام نباشد و آمنت هم صالح و خوب باشد، ولی امام نداشته باشد مثل امامزاده‌ای است که در آن چراغ روشن نباشد. آیینه کاری هست، اما چراغ ندارد، همه جا تاریک است. تحولی که در این آمنت پیدا شد، در نتیجه آشنایی با امام بود.

اقتدار امامت و رهبری

عصا و جادو

مشکله ما این است که عصای موسی، سحر ما را نبلعیده است. عصای موسی در زمان ما چه چیزی را باید ببلعد؟ و سحر ما چیست؟ سحر ما آرزوها، تعلقات و وابستگیهای ماست. عصای موسی، کلام امام است. گاهی کلمات امام آرزوهای انسان را می‌بلعد، همان‌طوری که عصای موسی سحر ساحران را بلعید. سحر ساحرها در زمان ما، شایعات و حرفها و عملکردهای ضدانقلاب است و عصای موسی شمایید (نیروی نظامی، اعم از بسیجی و سپاهی و ارتشی). امام وقتی قیام کرد، عصای او آمنت بودند. این آمنت را وقتی امام رها می‌کند، می‌گوید برو، عصا و ازدها می‌شود و توطئه‌های ضدانقلاب را می‌بلعد. بنی صدر آن موقعی که به امام منسوب و مربوط بود، یک صحبت می‌کرد در یک جایی، یک میلیون جمعیت را جذب می‌کرد. خیال کرد که این هنر خود اوست. ضدانقلاب هم فکر می‌کرد این چیز خوبی است، این را که از او بگیریم، دیگر هیچ کسی را ندارد. همین که از دست امام درآمد و در مقابل امام ایستاد، همین ازدها

چوب شد!

ایمان، پناهگاه محکم

پناهگاه

رنجشهای روانی و سختیها و مشکلات، مثل طوفانهاست. طوفانها بیشترین خطر را برای انسانهایی دارند که غاری، گوشهای، روزنهای برای پناه بردن به آن نمی‌یابند. اینها را از جا می‌کند، خرد می‌کند، سmom خودش را اجباراً در ریه اینها وارد می‌کند. بیشترین تلفات طوفانها، روی انسانهای صحرانشین است که دستشان به جایی بند نیست.

حوادث اجتماعی هم مثل طوفان عمل می‌کند. کسی که مونسی و پناهگاهی دارد، به آنجا پناهنده می‌شود و آرامش پیدا می‌کند، خطر طوفان را زیاد احساس نمی‌کند. اما کسی که چنین چیزی ندارد، طوفان او را همراه خودش می‌برد. اعتقاد به خدا برای بشریت اولین «کهف» است. یک وقت اعتقاد به خدا را به عنوان یک امر سنتی و یک عادت و به عنوان یک چیزی که به وراثت کسی از پدر و مادر خودش ارث برد و قدرش را نمی‌داند و ارزشش را درک نمی‌کند، مطرح است. این، آنگونه تأثیر پناهگاهی و پایگاهی ندارد، چون مفت به دست آورده، مفت هم از دست می‌دهد. برای این که همنونگ جماعت باشد، کارهایی انجام می‌دهد که تشریفاتی دارد، اما تأثیر سازنده ندارد. ولی مؤمنین در جامعه به منزله موج شکنی هستند که فشاری که وارد می‌شود، تا به اینها نرسیده، همه چیز را همراه خودش می‌برد. به اینها که رسید، تغییر جهت می‌دهد، چون اینها می‌ایستند و مقاومت می‌کنند.

رنجهای سبب مرگ خودخواهیها

گوشت و هوا

اگر گوشت را در هوای آزاد بگذارید، عفونت می‌کند. روی آتش می‌گذارید تا برسته شود. عطر گوشتی که روی آتش است کجا؟ بوی گند لشه کجا؟ این آتش چه وضعیتی دارد و دور از آتش بودن چه مصیبتی برای انسان است. میکروب در آتش نمی‌تواند بروز کند. میکروب خودخواهی و خودپسندی از آتش فرار می‌کند و سوخته می‌شود. این که امام اسلام را دو بخش می‌کرد: اسلام مرفهان بی‌درد، یعنی بی‌دردی اساس درد شده، دور از آتش بودن، اساس فساد و اساس رنج و اساس عفونت شده. درد و رنج، سبب پخته شدن انسان و گشته شدن میکروبها و باکتریهای فساد و زشتی گشته است.

رهبری و سعهٔ صدر

مباحثه و مرید

همانطوری که استادگاهی بحث را با یک مطلب می‌پرسد، گاهی هم دو عالم با هم در یک موضع بحثشان می‌شود، مباحثه تنگ می‌شود. اما مریدها به دلیل ارادتی که دارند می‌گویند این دشمن اوست، آن دشمن این است. نه، آنها دشمن نیستند و آن بحث اختلاف نظر هم، بی‌ثمر نیست، این زیادی مرید شده است. حالت عشقش به حدی رسیده که جای دو نفر ندارد، یک نفر وجود او را چنان پر می‌کند که جای هیچ چیز دیگر نیست.

پخته شدن در آتش انقلاب

آتش و کباب

در فرماندهی، چوب تنبیه باید این باشد که مشقتها را از دوش طرف بودارند، و جایزه‌اش این باشد که کارهای شاق را به او بدهند. وقتی شما به این مقام از فرماندهی رسیدید، بزرگترین جایزه این است که خطرناکترین خطوط را به شما بسپارند و پر آتش ترین جاه را به شما بدهند. آن وقت این عاشق می‌شود، خالص می‌شود، دیگر اگر همه اهل عالم هرچه او را تهدید بکنند، آتش او را تیزتر می‌کند. این هم می‌گوید: کور از خدا چه خواست؟ دو دیده بینا!

من قسمتهای نیم پخته دارم، می‌خواهم اینها بپزد، تمام بشود، بروم، من باید مصرف بشوم. تا خام هستم، خوردنی نیستم. نظام مرا بخورد، مثل کباب برگ که می‌خورند مرا سر سیخ کند، روی آتشش بپزد، بعد هم این نظام مرا مصرف کند و بخورد. وقتی خورده می‌شوید، جزء نظام می‌شوید. مثل این که شما وقتی گوشت می‌خورید، می‌شود جزء شما، جزء رکوعتان، جزء سجودتان. با همین انرژی شمارکوع و سجود می‌کنید. از این جهت حدیث داریم که غذا خوشبخت می‌شود از این که مؤمن آن را بخورد، چون از مقام جمادی و از مقام نباتی و حیوانی می‌آیند و به مقام انسانی می‌رسند و خدمت می‌کنند، جزء اجزای محظوظ خدا می‌شوند، مورد نظر خدا واقع می‌شوند.

مثلها و پندتها (۶)

ساک وقتی کوچک باشد، شلوار را که داخلش گذاشتی، گت بر زمین می‌ملد، چون دیگر باد می‌کند و جا هم نمی‌گیرد. در حالی که ساک باید گت و شلوار را با هم جا بدهد. ساک که کوچک است، تمام وجودش پر می‌شود از محبت یک نفر. این بغض دیگران که به وجود می‌آید، دلیل این نیست که آن بد است، او بد نیست، این جایش کم است.

امام، جadar است. آقای خامنه‌ای را دوست می‌دارد، مثل فرزندش، آقای هاشمی رفسنجانی را هم خیلی دوست می‌دارد، به شورای نگهبان هم علاقه دارد، شورای عالی قضایی را همینطور، چقدر به دولت رئوف است و دلش می‌خواهد که تقویت بشود و بماند. جadar است، محبت شورای نگهبان چنان پرش نمی‌کند که آقای هاشمی را مثلاً بیرون کند، یا آقای هاشمی پرش نمی‌کند که دیگر محبت شورای نگهبان را نداشته باشد. سینه او میدانی است که همه اینها در آن جadarند. گاهی سینه آدم به اندازه‌ای که در آن بنشیند جadarد، اما اگر بخواهند در آن قدم بزنند، جا ندارد، بخواهند در آن فوتbal بازی بکنند، جاندارد. بعضی سینه‌ها آنچنان وسیع است که جای همه را دارد، جای فوتbal بازی کردن هم دارد، جای گل زدن به یکدیگر را هم دارد.

صلح طلبی دشمن

عکس و فلاش

صلح عراق به معنای این است که به من فرصت بدھید یک سری مسائلی که دارم حل کنم. نیش زدم به شما، زهرم تمام شده، فرصت می‌خواهم که مقداری در نیش خودم زهر جمع کنم. در آن لحظه من خدمتتان خواهم رسید! مثل این که شما عکس می‌گیرید، فلاش می‌زنید،

تمثیلات اخلاقی - قربانی

بلافاصله بخواهید عکس دوم را بگیرید، فلاش نمی‌زند، صبر می‌کنند، شارژ بشود، بعد فلاش می‌زنند. عراق یک همچنین چیزی می‌خواهد!

بینش مکتبی در سیاست

دیگ و نخود

کسانی که دیدشان یک دید سیاسی است که از مکتب نشأت نگرفته است و بینش سیاسی آنها از حوزه‌ها نیست، نخودی هستند که اگر چند جوش بخورند می‌پزند. حوزه‌ای‌ها نخود ناپزی هستند هرچه هم که زیر دیگشان آتش بکنند، همان نخود کورک هستند که به درد خوردن نمی‌خورند. ابرقدرتها از این رنج می‌برند که هرچه می‌جوشند، باز مثل ریگ توی دیگ مانده‌اند. شما برادران سپاهی هرچه به دیدگاه حوزه‌ای نزدیکتر باشید، در دیگ وسوسه‌های اینها کمتر پخته و له می‌شوید.

آمادگی برای عصر ظهور

طناب و چاه

اگر امروز که امام زمان (عج) غایب است کسی بپردازد، خیلی خطری نیست. آن روزی که حضرت ظاهر می‌شود، اگر کسی بپردازد خیلی خطرناک است. چرا؟ فرض کنید می‌خواهید صد کیلو عطر را که داخل شیشه‌ای است، از ته یک چاه بالا بکشید، بند را آزمایش می‌کنید، تا ببینید طاقت صد کیلو را دارد یا نه! رادر چاه این طرفی آزمایش می‌کنید، یک سنگ صد و بیست کیلویی به آن وصل کرده، بالا می‌کشید، اگر پاره شد خطری نیست، یک تخته سنگی از آن بالا پایین افتاده است می‌گویید الحمد لله

کوچک بخواهد بنشیند، یک جای دویست متری هم کافی است. اما، یک هواییمای بزرگ، یک دو کیلومتر باند فرود لازم است، تا بتواند بنشیند. وقتی می خواهد یک جا پایین بباید، چرخش گاهی پانصد تن فشار را روی یک نقطه وارد می کند؛ باید زیرسازی اش محکم باشد.

امام زمانی که هزار سال در پشت پرده غیبت بوده؛ فرودگاهش که فرودگاه نازک نارنجی نمی تواند باشد! یک فرودگاه محکمی می خواهد باشد تا بتواند فرود بباید.

شهادت، گلچینی خوبیان

گلبرگ

گل، اگر دم گلش رانجینید، گلبرگش رانمی توانید نگه دارید. روز که بر آن گذشت یکی یکی گلبرگهاش می افتد.

«وَمَنْ نَعَمَّرَةَ نَنْكِسَهُ فِي الْخَلْقِ إِلَّا يَعْقُلُونَ» هر کس را عمر طولانی بدھیم شکسته اش می کنیم، در خلقت بدنش را فرسوده می کنیم، اینها نمی آیند تعقل و برسی کنند. یعنی اگر دم گل از درخت گنده نشد، گلبرگ را چه کار می کنید؟ گلبرگ که گنده نمی شود. چشم انسان یک گلبرگش است، گوش، یک گلبرگش است، قدرت حرف زدن، این پنجه های دست، پای انسان، اینها همه گلبرگش هستند. وقتی اینها به فرمان انسان نباشند، مثل گلبرگی است که از گل افتاده باشد. چشم وقتی خوب نبیند، گوش وقتی خوب نشنود، زبان وقتی لکنت پیدا کند، دست وقتی رعشه پیدا کند، پا وقتی که توانایی نداشته باشد، مثل گلی است که گلبرگهاش یکی یکی از حالت افتاده و پژمرده باشد. وقتی مدتی بر گل گذشت، از ریخت می افتد و آن جلال اولی راندارد.

که حالا پاره شد، این بند یک زدگی داشت، الحمد لله که حالا معلوم شد که ما آن شیشه عطر را به آن نبستیم، اگر آن موقعی که صد کیلو عطر سرش بود، پاره شد چه می کردم. شیشه از آن بالا می خورد زمین، همه عطر می ریخت.

حالا شما می خواهید این بند را آزمایش کنید، اگر بگویید: نود کیلو بزن سرش، این دفعه اگر پاره نشد بعد صد کیلو هم پاره نمی شود، این خیانت است یا خدمت؟ شاید نتواند صد کیلو را بزند، نود کیلو دلیل صد کیلو نمی شود. می گویید خوب صد کیلو بزن می گوید باز هم شاید این صد کیلوی اول یک فشاری به یک بند آورد، زدگی پیدا کرد و در صد کیلوی دوم برید، نه این کار را نمی کنم. صد و بیست بزن صد و چهل بزن، پانصد بزن، هرچه بیشتر بزنی دلم قرص تراست. یک وزنه سنگین به این بزن که اگر این بنای پاره شدن دارد، حالا پاره بشود که اگر یک تن بار را سالم بالا آورد، قسم می خوری که صد کیلو را مثل آب بالا می آورد. پس بر این قرار، باید فشارهای قبل از ظهور یک مقدار بیشتر از بعد ظهور باشد، چون بعد از ظهور، با آن امانت بزرگ الهی که بقیة الله است، می خواهی کار کنی، با او کار کردن مشکل است.

زمینه سازی منتظران

هواییما و فرودگاه

امام زمان (عج) وقتی ظهور بکند، خودش حکم می کند، منتهی باید یک سکوی مطمئنی باشد که بتواند بباید آنچا پیاده بشود. مثل هواییما که می خواهد یک جا فرود بباید، جایی نیاید که چرخش یک دفعه در گل گیر کند، باید فرودگاهش درست و مطمئن باشد. اگر یک هواییما

مثلها و پندها (۶)

پس انسان در نتیجه عمر، یک سلسله تنزلات را می بیند. آنها (شهدا) حسابش را کردن و گفتند: به جای این که این گلبرگها یکی یکی بریزد، گلبرگها سرش باشد، باغبان بباید و این دم گل را راحت بچیند، چه گل خوبی! باغبان خوشش می آید آن را بچیند. باغبان که گلهای را درست می پرورد، از هزار تا گل - از بس دیده - رغبت نمی کند بچیند، یک گلی که عطر و شکلش فوق العاده باشد، نظرش را می گیرد، بعد رغبت می کند این را بچیند. این گل چقدر شناس آورده است. در روایات داریم «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْتَارُ إِلَّا الْأَذْكَنَ وَ إِلَّا طَيْبَ» خدا گلچینی و استخاب نمی کند، مگر پاکیزه‌ترین و خوشبوترین را. مگر باغبان غیر از این است؟ مگر خدا باغبان این انسانها نیست؟ پس خدا باغبان را گلچین می کند.

خدا، مریّی انسانها

حرارت زمین

زمینی که ما روی آن زندگی می کنیم، خدا آن را در فاصله خاصی از خورشید قرار داده که اگر کمی جلوتر بود، می سوخت و اگر اندرکی دورتر بود، از سرما می خشکید. چطور این حرارت را برای تو تنظیم کرده است. جوجه را در این دستگاه جوجه سرخ کنی می گردانند و در مقابل حرارت قرار می دهند تا این جوجه را سرخ کنند، سیخی را در جوجه فرو می کنند و در این دستگاه می گذارند، همینجاور آهسته می چرخد و همه جایش به طور یکنواخت سرخ می شود. خدا این زمین را مثل این که یک میله در آن کرده است، در مقابل این دستگاه جوجه سرخ کن می چرخاند. در بیست و چهار ساعت، زمین دور خورشید می گردد و دور خودش تا حرارت آفتاب را خوب، قشنگ، یکنواخت به همه جا برساند. این دستگاه را

تمثیلات اخلاقی - قربیتی

۶۵

ساخته، دستگاه انسان سازی را ساخته و این تمثیلات را برای شما مرتب و منظم کرده است. پس تو گلی هستی که در این گلزار، خدا تو را رویانده و برای تربیت تو این همه کارها را انجام داده است.

شهید، گل خوشبو و ماندگار

زردآلو و برگه

بعضی چیزها را اگر انسان تبدیل کند، حفظ می شود. مثلاً زردآلو را برگه می کنند. اگر برگه کردید، می ماند، اگر زردآلویی را برگه نکردید، ترش و فاسد می شود، سپس در آشغال می ریزند. اگر زردآلویی را برگه کردند، چند سال هم بماند و حفظ می شود. اگر سبزی را خشک کردید می ماند، خشکش نکردید، له می شود و باید دور بریزید. دنیا خشک کردنی برای آخرت است. اگر خشکش نکردی، می ریزد، گل را می گیرند، خشک می کنند و می ماند، اما گلهایی که خشکشان نکردید، پرپر شده ریخته است. این جوانها که جبهه می روند، خودشان را خشک می کنند تا پرپر نشوند. خودشان را آخرتی می کنند، تا پژمرده و بلاسیده نشوند، گل تا پرپر نشده، می شود خشکش کرد، وقتی پرپر شد، دیگر می شود جزو آشغال.

این عمر تا از انسان گرفته نشده، آدم می تواند کاری بکند. وقتی از انسان گرفته شد، دیگر هیچ. این بچه‌هایمان که شهید می شوند، می گوییم «این گل پرپر ماست» نه، این گل پرپر نشده ماست. آنها که عمرشان در غیر جبهه تلف می شود و به پیری می رسند و بعدش هم چشم، کم سو و گوش سنگین می شود، دست می لرزد زانو دیگر قوه ندارد، زمینگیر می شود تا بعدش هم از دنیا برود، او پرپر شده و ریخته است. گل پرپر را که کسی هدیه نمی دهد، گل پرپر نشده را هدیه می دهند. آن پرپر شده را می دهند

مثل‌ها و پندها (۶)

دم جارو. در باغ، هر گلی که پرپر می‌شود، باغبان جاروبیش می‌کند و توی آشغالها می‌ریزد. گل سالم را که از همه خوشبوتر است، به صاحب باغ هدیه می‌کند.

استفاده از عمر

قایق سوراخ

این نفس، چیز عجیبی است. چنین نیست که اگر به آن باج دادی، آن هم به تو باج بدهد. اگر به آن باج دادی دنبال بقیه‌اش می‌گردد. مثلاً از یکی دلت پُر است، برای یک رفیقت به اسم درد دل، یکی دوتا غیبت کردی، خیال کردی حالاً ارام می‌گیرد؟ تشنه‌تر می‌شوی به غیبت، برای هر کسی که رسید، می‌نشینی حرف می‌زنی، مثل این که آب شور دریا خورده‌ای. تشنه که آب شور بخورد، تشنه‌تر می‌شود. آدمی که ناراحت است، اگر غیبت کرد، تشنه‌تر می‌شود، آدمی که خمار است، اگر یکی دوتا بست تریاک یا هروئین زد، خمارتر می‌شود. دور بعدی که می‌آید، معتادتر می‌شود.

پس این عمر است، هر چیزی از این عمر را انسان به خدا داد، ثبت و حفظ می‌شود. هر چیزی را به خدا نداد غرق می‌شود. مثل ما مثل کسی است که قایقش سوراخ است و آب داخلش می‌رود. یک قایق سالم کنار آن است. از قایق خودش که سوراخ است هرچه را در آن قایق سالم انداخت، انداخت. هرچه نینداخت، اینجا مانده و قایق را سنگین می‌کند، خودش و هرچه در قایق است، با هم می‌روند ته آب. یک کاسه را گاهی روی آب می‌اندازید. اگر این کاسه یک سوراخ به اندازه سوزنی داشته باشد، کم کم آب از آن سوراخ داخل کاسه می‌رود، بعدش یکدفعه ته می‌رود. کاسه عمر

ما سوراخ است. هر روزی یک قطره آب می‌رود داخلش و سنگین تر می‌شود.

دشمنی آمریکا با ایران

تیر خوردن

جنگ چیزی است که وقتی برای خدا باشد، مقدس‌ترین و بهترین چیزهایست. صلح اگر با دشمن خدا و باشیطان باشد، بدترین چیزهایست و موجب همه بدبهتیها می‌شود. آمریکا این جنگ را برای این خاطر به ما تحمیل کرد که ما اول زندانی بودیم که فرار کردیم، به ما شلیک کردند، برای آمریکا یک مملکت، می‌شود مثل یک فشنگ عراق را به جان ما انداخت. خوب، وقتی تیر را انداختند، تیر، خودش از بین می‌رود، صدام خودش در این وسط از بین می‌رود، هنوز داغی آن از بین نرفته، مدتی که می‌گذرد، بعد سرد می‌شود. البته قسمتی از کشور ما را مجروه کرد، هر کسی تیر می‌خورد مجروه می‌شود، اما تیر به قلبمان نخورد، به پهلوی این جمهوری اسلامی خورد، ما مثل مجروه هستیم، از نظر اقتصادی خون ما کم است، بعدش مداوا می‌شود، خدا خوبیش می‌کند.

تمیز حق و باطل

سنگ در غذا

همه مشکلات در عدم تمیز بین حق و باطل است. فتنه یعنی کاری بشود که حق و باطل به هم قاطی بشود، هرچه را برمی‌داری تا دور بیندازی، می‌بینی لای آن یک قسمتی از حق است، هرچه را برمی‌داری تا

صرف بکنی، می‌بینی لای آن قسمتی از باطل است. مثل غذایی که داخل عدسش ریگ هست، کسی آمده یک مشتی ریگ داخل برنج ریخته، چه کارش می‌کنی؟ می‌خواهی بخوری، ریگ می‌آید زیر دندانهاست، دندان تو می‌شکند. می‌خواهی بریزی دور، نعمت خدا را چرا بریزی دور؟ لذا باید بیایی ریگهایش را دربیاوری. مگر برنج را پاک نمی‌کنند؟ عدس و لوبیا را مگر ریگش را نمی‌گیرند؟ وقتی ریگها را جدا کردی، ریگها را می‌ریزی دور، هیچ ناشکری هم نیست، در این صورت خبیث و طیب از همدیگر جدا شده‌اند. یعنی آدمهای با حسن نیت بین شاه و امام، امام را انتخاب می‌کنند و آدمهایی که سوءنیت دارند و با امام بودند، چون می‌بینند کتک می‌خورند، از کنار امام بیرون می‌آینند و تغییر موضع می‌دهند، به این صورت حق از باطل جدا می‌شود.

علم و عمل

اجر و بنا

بناهارادیده‌اید که آن کسی که بالای سر دیوار است، یکی از پایین یک آجر برایش بالا می‌اندازد. او باید آجری را که گرفته بگذارد توی کار، بعد آجر بعدی را. یعنی دستش باید حالی بشود تا بتواند بگیرد. اگر شما این آجر را هنوز کار نگذاشته، یکی دیگر به شما بدهند، نمی‌توانید دوتارا با هم بگیرید، اگر هم گرفتید، نمی‌توانید توی کار بگذارید. در عمل به علم هم چنین است. آدم می‌گوید: خدایا به من بفهمان. خداوند می‌گوید: خوب، اینها را که به تو فهمانده‌ام، عمل بکن، تا باز هم به تو بفهمانم.

عمل، شکل پرداز روح

قابلی نقاشی

شما این بستی را که دارید، چه بخواهید چه نخواهید دارید شکل آینده خودتان را می‌کشید. قیافه آینده شما به دست خودتان است. اعمالی که انسان انجام می‌دهد، «قلم مو» است و دارد شکل خودش را می‌کشد. اگر این شکل، شکل زشتی بود، می‌گذارندش داخل زشتهای، اگر قشنگ بود، می‌گذارندش داخل قشنگها.

جهنمی‌ها زشتاند، بهشتی‌ها زیبایند. وقتی جهنم می‌روند، با قیافه‌ای می‌روند که متناسب با جهنم است، منتهی تابلو و قلم را به دست انسان داده‌اند، آینه هم گذاشتند جلوی انسان، می‌گویند خودت را نقاشی کن. اعمال انسان، شکل انسان را می‌کشد. خود انسان است که برای خودش یک قیافه جهنمی می‌کشد و خودش را زشت می‌کند. هر عملی که انسان انجام می‌دهد، خطی است که روی لوح خودش می‌کشد و قسمتی از شکل خودش را شکل می‌دهد. خطوط بی معنی و درهم برهم، صورت انسان را درست نمی‌کند. پس باید انسان برای هر کاری که می‌کند دلیل داشته باشد، مثل نقاشی که برای هر خطی که می‌کشد، برنامه و طرحی و علتی دارد. پس خوابیدن انسان، بیداری انسان، رفت و آمد انسان، رفیق انتخاب کردن انسان و همه چیزش باید روی حساب باشد.

که دارد به سرنوشت حتمی خودش که خوردن به زمین و آتش گرفتن است، نزدیک می‌شود. اینها همه‌اش به‌خاطر این است که دین حاکم نبوده، قدرت بود و دین نبود. انبیاء آمده‌اند که بگویند: ای انسان اول دین، بعد قدرت، اول ارتباط با خدا، بعد علم، چون علم نوکر تو و قدرت توست، چگونه خرجش می‌کنی؟ علم هم گفت: اول در مساجد را بپنديد بعد در آزمایشگاهها را باز کنید، آزمایشگاه بدون مسجد هم این را تحويل داد؛ بمب اتم تحويل داد.

گسترش انقلاب اسلامی در جهان

درخت آلبالو

انقلاب از زیر صادر می‌شود نه از رو. آلبالو را با غبان‌ها خیلی از دستش عاجزند، ضرب المثلی دارند می‌گویند: آلبالو به با غبان می‌گوید: «تو بگذار من بیایم، دیگر جای تو نیست»، چون طبیعت این درخت این است که نزدیکیهای سطح زمین افقی ریشه می‌زنند، و حرکت می‌کند. آن وقت در هر فاصله نیم متر به نیم متر، یک متر به یک متر، یکدفعه یک نوک می‌زند از زمین، همین طور که ریشه می‌رود یک شاخه بالا می‌آید. مرتب قطع می‌کنند، تا درختهای دیگر را خفه نکند. با غبان نگاه می‌کند می‌بیند اینجا یک چیز سبز شده، خاک را پس می‌زنند می‌بینند یک جوانه قوی آلبالوست که فردا درخت می‌شود، آن طرف راهم پس می‌زنند می‌بینند یکی هم از آن طرف بیرون آمده، این را قطع می‌کند، می‌بینند هفت هشت تای دیگر سبز شد، با غبان را عاجز می‌کند.

انقلاب اسلامی مثل همین درخت آلبالوست. اینها روز اول می‌گفتند این درخت را از ریشه بکنید، گفته‌ند، به جان این درخت، کرم می‌اندازیم



خانه دزدی

سازمانی که اسمش ممل می‌است، در واقع سازمان دُول است. آنها هم که آنجا حضور ندارند، نماینده دولتها و حکومتها بایند، نه نماینده ملتها. این سازمان اصلاً ارزش ندارد. ما برای ملل عالم، احترام قائلیم؛ اما این سازمان دُول است. ممل و دُول چه فرقی با هم دارند؟ شما صاحب خانه باش، اگر کسی به خانه شما آمده و دزدیده باشد، بعد بباید نسبت به سرنوشت آن خانه دزدی و غصبی وارد مذاکره بشود، امضای او که اعتبار ندارد خانه دزدی کرده را، کسی حق ندارد در باره آن امضاء بکند. این ممالک را این رژیمها دزدیدند، حکومت بر مردم را اینها غصب کردند، اینها یک عده غاصب‌اند که نماینده‌شان را فرستاده‌اند به سازمان دول، آنچا دور هم‌دیگر جمع شدند. مسئله مهم، مسئله ملتها و مردم است.

خطر علم بدون ایمان

هوایپیمای در حال سقوط

وضع کشورهای عالم، امروزه مثل هوایپیمایی است که سقوط کرده، اما هنوز به زمین نخورد است. آن روزی که بشر بمب اتم ساخت، معناش این بود که امنیت ما ساقط شد، مانده که این بمب اتم کی منفجر بشود، مثل هوایپیمایی که آتش گرفته و موتورش خاموش شده، در هوا رهاست، تا کی به کوه بخورد. ما داریم در این فرصت در این سیاره زندگی می‌کنیم، زندگی ما در عالم به صورت نشستن در هوایپیمای خاموش شده‌ای است

محکم می‌کند. انتقاد یا گله‌ای هم که می‌کند، مثل قالی‌کوبی است که با شانه سنگین روی رشته‌ها می‌کوبد و اینها را محکم می‌کند. اگر این رشته‌های قالی یکی از هم دور بشود، قالی پاره پاره می‌شود و از بین می‌رود. شما که پاسدار اسلام هستید، باید اینها را با هم ببافید، کار و صحبت شما نزدیکتر کردن مردم به هم باشد.

خودسازی در محیط آزاده

آبگوشت کله

کسی که در کردستان ساخته می‌شود، غیر از کسی است که در جای دیگری ساخته می‌شود. در جاهای دیگر ممکن است خیلی سریع ساخته بشوند، برای مصرفی به درد می‌خورند. شما یک جور و آرام آرام و با زمان طولانی ساخته می‌شوید و برای امر دیگری مصرفتان می‌خواهند بکنند. آبگوشت را یک جور درست می‌کنند، آبگوشت کله را یک جور دیگری. اگر برای ظهر می‌خواهند ناهار بار بگذارند، ساعت ده و یازده گوشت را در زودپز می‌کنند و سرشن را می‌بندند، تا یک ساعت دیگر آبگوشت به عمل می‌آید. این ناهار ظهر. اما آبگوشت کله را این جوری درست نمی‌کنند، از بعدازظهر می‌گذارند بار، فردا صبح می‌خورند. آتش ملایمی همینجوری زیرش روشن می‌کنند، اینقدر می‌گذارند که این مغز پخته بشود. از این جهت آبگوشت کله از آبگوشت ظهر خوشمزه‌تر است. چون درست مغز پخته شده است. شما در این کردستان باید چشم و گوش و زبان را بیشتر مواضع باشید و از این راه یک مبارزة پیوسته داشته باشید، تا برای کارهای مهمتری آماده شوید.

که گرم بخوردش، یا آلبالوی بد بدهد، معیوبش می‌کنیم که اصلاً کسی بنای درخت آلبالو کاشتن نداشته باشد. اگر این را قطع کرده بودند، شاخه‌های چکدام سبز نمی‌شد. اگر مادر آلبالو را بزنند، آن جوانه‌ها آن زیر می‌خشکند، اصلًاً ریشه نمی‌تواند بزند. اما همه رشد آنها به این است که این درخت مادر باشد. آنها به فکر این که این مادر را ولش کنیم و زشتن کنیم تا داغی بشود برای پشت دست همه کشورها، که دیگر هوس تشکیل حکومت اسلامی نکنند، گفتند بگذاریم ببینیم چطور می‌شود! همین که گذاشتند بزرگ شد، الان دارد جوانه‌های حکومت اسلامی مثل یک درخت آلبالو توی ممالک درمی‌آید. الان در ممالک اسلامی این سوال مطرح است که آیا اسلام بدون تشکیل حکومت می‌تواند اسلام باشد؟ پس این رشد بزرگی برای اسلام است.

الفت و انسجام ملت

تار و پود قالی

حکومت جمهوری اسلامی یک رشته و پارچه است. این اعضاء (هیئت دولت، شورای نگهبان، قوه قضائیه) تار و پود آنند و اگر تارهای پارچه‌ای را از پودش جدا کنند، پاره پاره می‌شود. قالی بافها وقتی یک ردیف را می‌بافند، بعد با چیز سنگینی می‌زنند توی سرشن تادرست اینها توی هم قفل بشود و محکم باشد. چرا؟ چون می‌خواهد دویست سال، صد سال این قالی باقی بماند. این ضرباتی را که قالی باف می‌زند روی هر رشته‌ای که گره می‌زنند، محکم‌ش می‌کند. صد سال یا دویست سال این قالی زیر پا می‌ماند و از هم جدا نمی‌شود.

امام هم با این صحبت‌هایش، تار و پود فکر و کار مردم را می‌کوبد و

عزت، در سایه خدمت به اسلام

ملاffe و جلد

هر کسی خودش را خاکریزی برای اسلام کرد، یک لباس یا ملاffe برای اسلام می‌شد. آن ملاffe هم همان مقام را پیدا می‌کند. فرض کنید می‌خواهید برای امام امت کتابی را هدیه کنید. برای این که دست کسی به این کتاب نخورد و کثیف نشود، آن را جلد می‌کنید. آن جلد ممکن است یک روزنامه یا کاغذ عادی باشد، یا یک کاغذ کادو وقتی می‌خواهید کتاب را به او هدیه کنید، آیا کاغذ کادو هم همراهش هدیه نمی‌شود؟ آن کتاب این شرف را پیدا می‌کند، آن ملاffe هم همین شرف را پیدا می‌کند، آن جلد هم همان شرف و مقام را پیدا می‌کند. شما می‌شوید کادویی که اسلام را با آن کادو می‌بیچند، شما می‌شوید ملاffe‌ای که اسلام را در آن حفظ می‌کنند. اینها سبب عزت شما می‌شود. می‌خواهید عزت اسلام را حفظ کنید، خودتان خودبخود عزیز می‌شوید. اما اگر انسان به سازش افتاد، این سیئه و خطر است، ملاffe شیطان می‌شود، شما خاکریزی برای حفظ شیطان می‌شوید. می‌خواهند به شیطان کنک بزنند، به انسان می‌خورد و انسان روی شیطان ضایع می‌شود. گاهی خدانصرتها بی به انسان می‌کند و آدم متوجه نیست. شما در این فشارها که قرار می‌گیرید، روحی از بدنتان طلوع می‌کند و انگیزه‌ای از درونتان جهش می‌کند که اگر این فشارها نباشد آن تراوشاهی فکری و آن نبوغها و استعدادها حاصل نخواهد شد. پس اگر شما را در فشاری قرار بدهند که بدن و روحتان در مقابل آن پادزهر ایجاد نکند، به نظرتان بد است. شما بچه‌تان را دوست می‌دارید، یک هفته یا یک ماه است که به دنیا آمده است. دکتر می‌گوید بیماری آبله

و... وجود دارد، فلان واکسن را بزن. این واکسن، اگرچه بچه را ناراحت می‌کند، ولی برای او مصونیت می‌آورد.

این جنگ تحمیلی مثل واکسنی به این آفت تزریق شده تا آفت در مقابل بیماریها مقاومت کند، اگر مسلح و آماده نیست، مسلح و آماده بشود، آگاه نیست، آگاه بشود، منظم و متشکل نیست، منظم و متشکل بشود. این گروهکها که این ضربات را زدند، شما و اهل تسنن را متحدد کردند، اگر نه آن روزهایی که آنها روی سرشما آتش نمی‌ریختند اینها که نمی‌دانستند چه آتش پاره‌ای هستند! اگر گروهکها از شما نکشته بودند، اهل سنت از کجا می‌فهمیدند حقانیت شما را؟ پس این فشارها از الطاف الهی است.

نقش قانون در جامعه

جراحی و کارد

وقتی کسی به طور غیرقانونی زمینی را از کسی گرفت، نمی‌تواند نگهش بدارد، چون زوردارتر از او پیدا می‌شود، می‌خواهد زمین را از چنگ او درآورد. ولی اگر قانونی بگیرد، مسئله‌ای نیست. مثل جراحی که خودش جراحی کرده، خودش هم پاسمنانش می‌کند. وقتی جراح ده سانت بدنتان را پیش‌تر تا چیزی را درآورد، خطری نیست، اما یک چاقوکشی دو سانت بدنتان را چاقو بزنند، خطرناک و کشنده است، چون وقتی جراح می‌زند، پاسمنانش هم می‌کند، شما را می‌خواباند، مرتب دوا برایتان تأمین می‌کند، سرم به دستتان می‌زند و همه کارها را انجام می‌دهد، چاقویش هم کثیف و میکروبی نیست. اما آن چاقوکشی وقتی که یک سانت چاقو در بدنتان بزند، خونریزی و کشتار می‌شود. این چاقو، ظلم است. قانون مثل

زمان طولانی تری سرد می کنیم، یعنی این را می گذاریم لای کاه که عایق است، جای دربسته که حرارت ش بیرون نزود. از صد درجه می خواهد باید به ده درجه، این فاصله ۹۰ درجه، در فاصله بیست و چهار ساعت، گاهی چهل و هشت ساعت طول می کشد. وقتی چنین بکنی، حتی نباتی می شود که دندان را می شکند، این استحکام و توان پیدا می کند.

امروزه بشر نمی تواند نسبت به مسائل ساختمانی این قدر صبر بکند که اینها بلورهای آنجوری پیدا بکنند، البته در مجسمه ها و بعضی چیزهای کوچک اگر بخواهند درست بکنند، می توانند این استحکامات را نشان بدهند و آن مقاومتها آنچنانی را پدید آورند. اما برای عمارتها بزرگ برایشان صرف نمی کند، لذا آنها هیچ وقت نمی توانند عمارتها می تخت جمشید بسازند.

تجدید آثار فرهنگی

دندان کشیدن

تعمیر و تجدید آثار فرهنگی حدود دارد. در حدودی که مثل دندان پر کردن و دندان کشیدن و ازنو کشیدن است، اگر سیاهی که در دندان است تا حدی رفته که ریشه را خراب کرده، این دیگر پر کردن نمی خواهد. این یک کانون چرکی است، پر هم بکنی دوباره آسیب می زند، باید کشید و دندان نوجای آن گذاشت، به همان شکل و به همان رنگ و به همان تیپ. اما گاهی یک خال کوچکی زده، درست نیست پیشند، این قسمت در حد پر کردن است.

مثلها و پندها (۶)

جزاچ است، وقتی می گوید این زمین را بدھید به فلانی یا از او بگیرید، جراحتی است که قانونگذار می کند و وقتی هم طبق قانون انجام بشود، از جایش خون نمی آید و چرک هم نمی کند، چون دستگاه و ابزار پاک و تمیز است. اما کارهایی که مردم به رأی خودشان می کنند، می شود خلاف شرع و کثیف. پس سعی کنید کارهایتان را طبق قانون به جلو ببرید.

استحکام، در سایه پختگی دراز مدت

ساختمان و مصالح

اگر روزی از غربیها بپریدیم، این جور نیست که برگردیم به خرابه ها. چون آنها بیشتران این است که اگر از ما بپریدیم، دیگر باید با گواهین شخم بکنید و هیچ راهی برای تمدن ندارید، الا این که از طریق ما برسید. ما می گوییم مگر این عمارتها قدمی و محکم چقدر وقت قبل از شما بوده؟ آن موقعی که وابسته به شما نبودیم، این آثار بود، الان آنها غبطه بعضی از اینها می خورند. مواد ساختمانی که اینها الان درست می کنند، از نظر ماندن در مقابل زمان، آسیب پذیرتر از مصالح گذشته است، چون اینها در واحد زمان که دارند استفاده می کنند، مسئله زمان برایشان مطرح است، می خواهند مواد اولیه خودشان را در زمان کمتری تهیه کنند. وقتی ما زمان را در تولید، کم می کنیم نمی تواند عمر درازی داشته باشد. چون آن بلورهایی که باید تشکیل دهنده این باشند. اگر در زمانهای دراز مدت انجام بشود، یک انسجام بیشتری به خودش می گیرد. ما باید فرصت حالی به حالی شدن و تبلور را به این موادمان چنان بدهیم که اینها بتوانند در دراز مدت کار بکنند.

مانبات را چه جور درست می کنیم؟ شیره شکر را داغ که هست در

زیانهای اجتماعی ربا

خانه خریدن

ربا در یک جامعه چه می‌کند؟ برای این که بدانید ربا چقدر زشت است، مثالی می‌زنم: فرض کنید سه نفر هستند که خانه ندارند و می‌خواهند خانه بخرند، قیمت خانه یک میلیون تومان است. فرض کنید یک نفر دو میلیون تومان دارد، یک نفر یک میلیون تومان دارد، یک نفر یک میلیون تومان هم ندارد. این سه تا، سه خانه می‌خرند. بیست سال دیگر وضعیت این سه تا را می‌سنجمیم. آن که دو میلیون داشته، یک میلیون توانش را می‌دهد یک خانه می‌خرد و صاحبخانه می‌شود، یک میلیون آزاد است. آن که یک میلیون تومان بیشتر نداشته با آن یک خانه می‌خرد و از اجاره‌نشینی آزاد می‌شود، چیزی هم زیاد نیاورده است. آن کسی که پول نقد ندارد می‌آید سراغ این آدمی که یک میلیون اضافه دارد، یک میلیون او را قرض می‌کند، با یک میلیون صاحبخانه می‌شود، ولی در مدت بیست ساله می‌خواهد بهره بدهد. در آخر این آقا یک میلیون و نهصد و پنجاه هزار تومان پرداخته به این فردی که یک میلیون به او قرض داده بود، خانه برای این آدمی که کم داشته دو میلیون درآمده، و برای آن کسی که نقد داشته، یک میلیون تومان درآمده و آن که یک میلیون اضافی داشته الان چقدر دارد؟ یک خانه یک میلیون تومانی دارد، یک میلیون خودش را هم قرض ۲۰ ساله داده، الان شده یک میلیون و نهصد و پنجاه هزار تومان. الان او حدود سه میلیون تومان دارد. یعنی یک میلیون تومان از پول کسی که نقد نداشت، اضافه شده به آن که یک میلیون تومان اضافه داشت و کسی که نقد نداشت، جرمیه شد و غرامت داد به کسی که اضافه

داشت. نتیجه این کار چیست؟ فقیر را فقیرتر کرد، غنی را غنی‌تر، مستضعف را مستضعف‌تر کرد، مستکبر را مستکبر‌تر. وقتی می‌گفتند در این حکومت مستضعف، مستضعف‌تر شده و مستکبر مستکبر‌تر، امام امت (ره) ناراحت می‌شد، چرا؟ چون این شان این نظام نیست، این نظام برای محرومین تأسیس شده است، این حرف را به این نظام نسبت دادن ظلم و تعدی است. اما اگر در کشوری که ربادر آن حاکم است، این حرف را بزنیم، حرف درستی است. رباکارش این است ضعیف را ضعیفتر می‌کند و قوی را قوی‌تر.

تسهیل ازدواج، عامل حفظ ایمان

آب نجس و پاک

اگر مسئله تولیدمان حل بشود، هم مسئله بیکاری حل می‌شود، هم مسئله تورم. اگر بیکاری حل شد، بسیاری از فساد اخلاقها هم بر طرف می‌شود. وقتی بچه شما ۱۶ ساله صاحب درآمد بود و می‌توانست تشکیل خانواده بدهد، دیگر نمی‌خواهد او را تا چهل سالگی در خانه نگه بداید و تا چهل سالگی تشنۀ ازدواج باشد و برایش می‌ترنباشد، طبیعتاً لغزش پیدا می‌کند. اگر آب نجس را گذاشتمیم یک جا، آب طاهری را هم گذاشتمیم جای دیگر، مثلاً در دولاچه و گنجه، درش را قفل کردیم و آب نجس را همین جوری سرگذر گذاشتمیم، این ساعت شماری می‌کند که در گنجه باز می‌شود تا از این آب طاهر بخورد. اگر مثلاً نیم ساعت بگذرد تا در گنجه را باز کنند، او از این آب نجس نخواهد خورد، اما اگر شما شانزده ساعت در گنجه را قفل کردید چطور؟ بچه تا بشود ۳۱ سالش برای ازدواج، مثل این می‌ماند که چند ساعت در گنجه قفل بوده باشد. ۱۵ سالگی تا ۳۱

مثلها و پندها (۶)

سالگی یعنی ۱۶ سال، شما برای مدت درازی آب را یک جا بیند، آن وقت ببین چند نفر از این آب نجس خواهند خوردا آب نجس را دم دست مسی گذاری، ذر آب طاهر را مسی بندی و بعد مسی گویی اینها بی دین و لامذهباند و همه‌شان آب نجس می خورند از ناکردن یعنی همین از آب نجس خوردن، خود را به وسیله راه حرام ارضاء کردن، شما راه حللا را مسی بندید، می گویید تا ۴۰ سالگی خبری نیست، خوب ۲۵ سال چطوری می تواند صبر کند و پاکی خودش را حفظ کند؟ نمی شود. اما اگر شما گفتی پنج ساعت صبر کن، یعنی ۱۵ سال داشتی، ۲۰ ساله به توزن می دهیم، او ۵ سال را صبر می کند، همان طور که پنج ساعت ممکن است که صبر بکند، اما ۲۵ ساعت نمی تواند صبر کند. اگر سازندگی و مسائل تولیدمان حل شود، بیکاری ما حل می شود، تورم هم حل می شود، مسائل اخلاقی هم حل می شود.

دشواریهای کار انقلاب

شنا در جهت عکس

شما تا دلتان بخواهد، دشمن دارید. کاری را شروع کردید در عالمی که همه ضد خدا و ضد آخرت بودند و می خواهید همین طور راست راست به طرف آخرت بروید، سخت است. مثل این که در رودخانه‌ای که با شتاب آتش به سمت چپ می رود، شما می خواهید عکس مسیر رودخانه شنا کنید، آب رو به روی سینه شماست، و شما می خواهید عکس جهت رودخانه بروید، می دانید چقدر باید دست و پا بزنید؟ اما اگر خواستید در جهت آب شنا کنید، مشکل نیست.

در کشور مصر، عربستان و... در جهت آب رودخانه شنا می کنند، اگر

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

وضع کشاورزی شان هم خوب بشود، از برکت ارباب است. اسرائیل در جهت آب رودخانه شنا می کند، اگر وضع اقتصادی اش و همه چیزش درست بشود، باز سرعت خودش نیست، خودش را داده به این آبی که جاری است، این آب او را برده است. اما شما چون در خلاف جهت رودخانه شنا می کنید، اگر ۱۰ کیلومتر هم کار کنید، ۵ کیلومتر نشان می دهد. خیلی از نیروهایتان را خنثی می کند. در این امضاهای گیریها که باید یک کار از زیر ۲۰ تا امضا بگذرد تا به نتیجه برسد، کافی است که یکی از اینها توده‌ای باشد، همه شیر را باز کنند، او می بندد! گاهی یک آدم مولد می خواهد برود یک جا کار تولیدی بکند، پول قرض کرده، کاغذ در دستش، این طرف و آن طرف همه قبول می کنند، یک نفر موافقت نمی کند و کار، گیر می کندا این است که شما می بینید هیچ کار تولیدی نمی شود. اما اگر این آدم پولش را بیاورد در توزیع جنس، اینجا بخرد، بعد ببرد در بساطی بفروشد، فوری یک ماه نشده پول روی پول آمده است. وقتی پولش را در توزیع به کار اندازد، هیچکس هم مانعش نیست، چون می دانند هرچه که این پول بیفتند توی توزیع و دست واسطه زیاد بشود، هر یک واسطه یک سودی می خواهد بخورد، این مصرف کننده آخری گرانتر دستش می آید از این جهت می گوید تو هم برو یک دکانی توی این وسط باز کن. اما وقت تولید که می رسد «بشرطها و شروطها» می شود و با مانع تراشی مواجه می شود.

زشتی مَنیت‌ها

حمام و فاضلاب

اگر در مسجد، «من» مطرح باشد، یا سبقت گرفتن از هم‌دیگر باشد،

مثلها و پندها (۶)

مردم می‌گویند: طاهر می‌آیم توی این حمام، نجس برمی‌گردیم‌اگاهی فاضلاب حمام درست نمی‌کشد، آب شیرش درست نمی‌برد، آب می‌آید بالا شما می‌گویید ما طاهر رفتیم توی حمام و نجس برگشتیم. اگر در مسجد غیبت شد و در آن حرف بد به یکدیگر زده شد، در آن دعوا و بحث «من» و «ما» شد، مثل همان حمام می‌شود که آب شیرش پر شده، دیگر آب نمی‌کشد.

ریشه کن ساختن مفاسد اخلاقی



گیاه و ریشه

اگر در شما که با دوستی دور هم جمع شده‌اید، کم و بیش هوایی باشد بین شما دعوا می‌شود. اگر الان هوایی خطوطی باشد، کشتش و آثارش بعد معلوم می‌شود. سعی کنید از حالا «نفس» در کار نیاید و گرنه نفس اولش مثل یک تخم بذر است، وقتی توی کار آمد، رشد می‌کند، ثمر می‌دهد. وقتی ثمر داد، تلخی آن معلق می‌شود، اگرنه از دو برگه‌اش معلوم نیست. حالا که درختی دو برگه است بکنید، که وقتی کهنه شد، گندش مشکل است.

کدورتها و نفسانیتها مثل علف می‌ماند که با دوتا انگشت درش می‌آورند و وجین سی کنند، اما وقتی ریشه زد به این آسانی درنمی‌آید، کمر را درد می‌آورد تا یکی را از ریشه بتوانید درآورید. اخلاقهای فاسد هم همراه آدم رشد می‌کند و وقتی انسان می‌خواهد جاگش بکند، کمرش درد می‌گیرد و جاگن نمی‌شود. اما تا پچه است و تادو برگه کوچک است، با یک دم انگشتی می‌توانی ریشه خلفی را بکنی. کدورتها را هم اولش می‌شود با یک حرفی با یک معذرت خواهی با یک توضیح دادنی مسئله را

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

رفع کرد، اما وقتی ولش کردی همینطور تغذیه و رشد کرد و ریشه‌دار شد، اگر هم بخواهی از ریشه‌اش بکنی ریشه‌اش می‌ماند و ساقه‌اش دستت می‌آید، آن وقت از یک جای دیگری سر می‌زند. چمن را که بخواهید از یک جا درآورید، دشوار است. اگر یک بندش زیر گل بماند، همان برگ، بچه می‌زند. ریشه کدورتها که زیاد شد، وقتی بخواهید از ریشه درآورید چندتا برگش می‌ماند، دوباره از یک جای دیگری سر درمی‌آورد. پس از حالا برخورد و همکاریتان با هم نوعی باشد که کارهایتان با مشورت یکدیگر و با روشن شدن باشد.

ضرر علم بدون تهذیب

سنگ و درخت

این سنت الهی و قانون طبیعی و کلمه قانونی جهان است که آنچه بهترین است، اگر منحرف شد بدترین است. جماد و نبات و حیوان سلامتی دارند و فسادی. سنگ وقتی اجزایش به هم پیوسته و هم دیگر را دارد، می‌گویی این سنگ زنده و نو و محکم است، اما وقتی بتدریج کهنه و پوسیده شد، با یک ضربه خرد می‌شود. می‌گویی این خراب شده است، این خار از گردش است. خوبی آن، استحکام آن است، پیری و فرسودگی او غیرقابل اعتماد بودن اوست. گیاه وقتی سالم و جوان است، میوه می‌دهد. پیری او به کم میوه شدن و کم بار شدن اوست. سلامت انسان در ایمان، عدالت و تقوای او، روح او و نور اوست، و فساد او در ظلم، جنایت، خیانت و انحراف اوست. سنگ وقتی خراب شود، تازه می‌شود گلی، خاکی، قابل کشت، اما انسان وقتی خراب شود ضایع کننده و فاسد کننده می‌شود. همان طور که جسد انسان وقتی فاقد روح شد، باید او را دفن کنی

مثلها و پندها (۶)

و گرنه عفونت او از جانوران بیشتر است و فضا را بیشتر از دیگران گندیده می‌کند، چون از انواع ویتامینها و مواد قابل جذب برای باکتریها انباسته است، وقتی فاسد شد، عفونت و گندیدگی او بیشتر است. اگر کلاغی بمیرد این چنین گندیده نمی‌شود، اگر درختی بمیرد گندی ایجاد نمی‌کند، سنگی اگر بمیرد فسادی ایجاد نمی‌کند. این درجات موجودات هرچه به بالاتر و به نوع کاملتر برسد، وقتی منحرف و فاسد شود و از خط مستقیم خود منحرف گردد، فساد و انحرافی شدیدتر و ضرری بزرگتر می‌زند. معلم چون از بین انسانها مقامی شریفتر، سنگری مهمتر و موقعیتی حساس‌تر دارد، وقتی در آن سنگر خائنی بنشیند و فاسدی قرار بگیرد، ضرری مهلك‌تر و خطری جانکاه‌تر خواهد داشت. از این جهت حدیث داریم: «اذا فسد العالم فسد العالم».

خشم، حجاب عقل

آب گل آلود

کسی که اصلاً اهل سیاست و این امور نیست، کمتر امتحان می‌شود. مسائل گروهها کسی که رفقا و دستهای دارد و کار تشکیلاتی می‌کند، اگر یک تشکیلات دیگری پیدا بشود که قرین آن یکی باشد، این دوتا با هم امتحان می‌شوند، حساس می‌شود. فرض کن این گروه یک تشکیل برای خدمت به اسلام دارد، آن هم یک تشکیل دیگری برای خدمت به اسلام دارد، اما یک خط و جریان‌اند با هم اختلاط و اصطکاک پیدا می‌کنند. اینجا یک تقوایی هارو می‌شود. آب حوض به هم می‌خورد، لجنها یکی که زیر است، رو می‌آید و آن وقت معلوم می‌شود این آبی که از اشک چشم زلاتر بود، از فاضلاب هم بدتر شد. جلوتر می‌شد از این آب بخوری، حالا

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

نمی‌شود با این پا و صورت بشویی، غیض و خشم، یکی از کارهایش این است که محتوای درونی انسان را به هم می‌زند، در نتیجه حجاب می‌شود، اما همین آب زلال شده را هم بزنی دیگر حجاب می‌شود، نمی‌گذارد ببینی.

این که انسان باید خشم خودش را کنترل کند و سکینه داشته باشد، به خاطر این است که انسان ظرف آب گل آلود است، تکان خورد، آلت خورد، دیگر همین اندازه‌ای که الان می‌بیند و می‌فهمد، آن وقت نمی‌فهمد و نمی‌بینند. کسی را که شیطان بخواهد به گناه پیشند، اول او را عصبانی می‌کند، بعد زبان را از اختیارش خارج می‌کند. گاهی انسانهای متین، وقتی که عصبانی می‌شوند، حرفهایی از دهانشان خارج می‌شود که بعد پشیمان شده، تعجب می‌کنند که من اهل این حرفها نبودم! یا شما تعجب می‌کنید که فلانی که متین بود، بله متین است، تا تکان خورد، تا آلت خورد، تا به هیجان نیاید. یکی از برنامه‌های شیطان این است که انسان را به هیجان بیاورد، بعد از او کار پیشند و استخدامش کند. آب را گل آلود کند تا ماهی بگیرد. شیطان گاهی افراد را در مسیر عبادت و قبول شدن عبادت، عصبانی می‌کند و به جان هم می‌اندازد. قتل نفس در رقابت عبادی در قرآن است:

«وَاتْلُ عَلَيْهِمْ ثُبَّاً أَبْنَى آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَبَا قَرْبَانَا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يَتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَا قَتْلَنَكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ». مطرح کن برای مردم خبر دو فرزند را که عبادتی انجام دادند و قربانی برای تقرب به حضور خداوند بردند. از یکی خدمت پذیرفته شد، از دیگری عبادت پذیرفته نشد. این پذیرفته نشده به آن که عبادتش پذیرفته شده بود، گفت: من سرتورا می‌برم. آن هم گفت: چه کنم، خدا از باتقوا قبول می‌کندا! قرآن می‌فرماید برس عبادت هم می‌شود دعوا بکنید

و به کشتار و خونریزی هم برسد. وقتی نفس تحریک شود، دیگر عبادت نیست، اصلاً عبادت برایش مطرح نیست، رقابت است. پس انسان باید مواظب باشد و با دید و سمع وسیع تری به قضایا نگاه کند.

حل شدن در اراده الهی

آب دهان

دین آمده تا بگوید اگر قانون را به دست انسان دادی، انسانها هم دیگر را خواهند گشت. قانونگذاری را دستشان نده، این زیر بار قانون او نمی‌رود او هم زیر بار قانون این نمی‌رود. یک غیر انسان باید قانونگذاری کند تا شما انسانها نگویید روسی یا آمریکایی است، نه این نه آن، چون بشر زیر بار بشر نمی‌رود.

آب دهان هر کسی در دهن صاحبیش خوشمزه است، به هر کسی بگویید یک میلیون تومان بگیر، آب دهان دیگری را فرو بده، نمی‌پذیرد خود انسان اگر آب دهن توی دهانش نباشد، می‌گوید: دکتر، دهنم خشک می‌شود، دوایی به من بده تا دهنم تر بشود. اصلاً این را مثل یک آذوقه خودش از هر چیزی بهتر می‌داند. انسان در یک انسان دیگر حل نمی‌شود. آنچه می‌تواند جنگ را از میان انسانها براندازد، این است که انسانها در خدا حل بشوند. تنها راه یکی شدن انسانها این است که در اراده خدا حل بشوند.

تربیت پذیری در خردسالی

میخ و چکش

سعدی می‌گوید:

به خردی بخورد از بزرگان ففا خدا در بزرگی بدادش صفا
در کوچکی سعدی از بزرگترها سیلی و کتک خورد تا ادب شد و در بزرگی خدا به او صفا داد. پس اگر پدر یا مادر یا معلم به شما یک تشری بزنده یا تنبیه‌ی بکند تا شما ساخته بشوید، این بهتر از این است که شمارا به حال خودتان بگذارند و ضایع بشوید. دیده‌اید میخهای را که کج می‌شوند. اگر میخ نازک و کوچک باشد، با یک چکش کوچک راست می‌شود، اما میخهای کلفت اگر کج شد، مقدار زور بیشتری می‌خواهد تا راست بشود و اگر آن میخهایی که دراز است کج بشود، راست نمی‌شود، الا این که بگذارند توی کوره، داغ که شد بعدش پتک بزنند تا راست بشود. انسان هم وقتی بچه و کوچک است، مثل میخ کوچک اگر کج شد، با یک تذکر، راست می‌شود، با یک پشت دستی کارش درست می‌شود. اما اگر پانزده سالش شد، مثل میخ کلفت تر می‌شود، بیشتر باید چکش بخورد تا صاف بشود. اگر چهل سال یا پنجاه سال که شد، مثل آن میخهای یک متري می‌شود که تا در آتش نَبَرَنَد و سرخ نشود، نمی‌شود نرمش کرد و نمی‌شو، صافش کرد. تا بزرگ نشده‌اید، سعی کنید راست بار بیاید. و اگر پدر چیزی می‌گوید تا شما راست بشوید از او دلتانگ نشوید، اگر معلم چیزی می‌گوید که شما را از کجی حفظ بکند، شما در دلتان تشکر کنید، اگر بگذارند به حال خودتان تا این کجی همراه‌تان بزرگ بشود، درست کردنش سخت است. دستی که در می‌رود اگر زودتر جا بیندازند، سالم

مثلها و پندها (۶)

می شود، ولی اگر بگذارند دو سال دیگر جا بیندارند، یا خوب نمی شود، یا این که مثل اول نمی شود.



سگ و گوسفند

اختلافات موجب انقراض می شود. من از زندگی خودتان مثالی می زنم: شما سالی میلیونها گوسفند می گشید؟ پای سفره هر کدام تان یک تکه‌ای گوسفند است. اگر آدم هر روز گوشت نخورد، هفت‌های یکبار که می خورد. گوشت سگ را کسی می خورد؟ نه، هیچکس نمی خورد. گوسفند را اینقدر می گشید، باز هم زیاد است. سگ را هیچکس نمی خورد، ولی کم است. می دانید چرا؟ می گویید خدا به آن برکت داده، از آن یکی برکت را گرفته است. اما سرمش را می دانید که چطور به آن برکت داده و چگونه از سگ، برکت را گرفته است؟ سگ درنده است، به همین جهت بچه‌اش را می خورد، سگهای دیگر می آیند بچه‌اش را می خورند، از هر صدتا یکی به عرصه می رسد. از دست همنوع خودش جان سالم در نمی بزد. اما گوسفند رام است، دام است، هیچ گوسفندی بچه گوسفند دیگر را تلف نمی کند، چون با هم مأнос‌اند، برکت پیدا می کنند. هر جا اختلاف شد، کم برکت می شود. تقوا، آن درنده‌گی را از انسان می برد و به جایش به آدم انس می دهد. مال دنیا چیزی است که انسانها را به جان همدیگر می اندازد. شما دوتا بچه را هرچه پول به این و آن بدھی تا با هم صلح بدھی، بدتر دعوا ایشان می شود. این یکی می گوید: به من بنا بود دو تومان بدھی، چرا یک تومان دادی، شما می گویید: باشد بیا یک تومان هم تو بگیر تا حرفت تمام بشود. آن یکی می آید می گوید چرا به آن دو تومان دادی به من یک

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

تومان دادی؟ یک تومان دیگر هم به این می دهید. باز آن سر بلند می کند می گوید ما دوتا هم سن که نیستیم، من بزرگترم باید بیشتر بگیرم. اگر تمام توجیبیهای خودت را به این و آن بدھی تا این دو با همدیگر صلح کنند، صلح نمی کنند. نه پولهای جیبت را، پولهای بانک را هم در اختیارت بگذارند و بگویند تو بدھ، نمی توانی بین دو نفر را با پول اصلاح کنی.

خدا در قرآن می فرماید:

«لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَيِّعًا مَا أَلْفَتَ يَتَّهِمُهُمْ» ای پیامبر اگر همه داراییهای روی زمین را خرج کنی که بین مردم الفت بدھی، با آن پول نمی توانی الفت بدھی، خدا الفت می دهد. پس تنها چیزی که می تواند این اختلافات را اصلاح بدهد، تقوای الهی و گذشت است.



آتش سیگار

مردم را خیلی زود می شود آتشی کرد، اما خیلی دیر می بینند آتش را خاموش کرد. گاهی کسی سیگار می کشد، آتش سیگار در باغ می افتد، و برگهای خشک می سوزد. بعد باد می زند، شعله می گیرد و یک دفعه با غی آتش می گیرد، یک باغ با یک آتش سیگار، آتش می گیرد. اما وقتی بخواهد خاموشش کنند، با یک فوت نمی شود. با یک ته سیگاری می شود آتش زد، اما برای خاموش کردنش باید آب بیاورند و معركه بگیرند، تانکر آب بیاورند و با هزار وسیله خاموشش کنند.

فتنه‌ها اول با یک ته سیگاری شروع می شوند، وقتی شعله کشید، با این چیزهای کوچک خاموش نمی شوند. پس مواطن باید، تحریک کردن آسان است، آرام کردن مشکل! مواطن باید با هم باشید و فتنه‌ها

شما را شعله ور نکند.

تبديل نعمت به عذاب

گوشت مسوم

ممکن است چیزی نعمت باشد بعد تبدیل به سم قاتل بشود. گوشت می خرید، می دهید دست خانواده خودتان و می گویید درستش کن. اگر آن را یک هفته بیرون از یخچال بگذارد، بعد برایتان غذا درست بکند تا بخورید، همین گوشتی که غذا بود، بعد از یک هفته فاسد و سم قاتل می شود، کشنه می شود، گاهی آتش را تند می کنند، غذا می سوزد، و ذغال می شود. حالا می شود خورد؟ تلخ می شود! گاهی نمکش را زیاد می کنی شور می شود، باز هم نمی شود خورد. اگر یک چیزش کم و زیاد بشود، نعمت خدا تبدیل به سم می شود. خدا نعمت فهم، عقل، کشف، کجگاوی، قدرت اختراع به بشر داده است. بشر برای خودش چه اختراع کرده؟ آلت قتاله! آیا بشر تفنگ برای گرگها و توب برای مارها می سازد؟ برای خودش می سازدا بمب را برای عقربها می سازد یا برای بني آدم؟ نعمت علم و سواد و اختراع را تبدیل می کند به جنگ و عذاب و بلا بشر چون هوشش فوق العاده بوده توانسته بمب اتم اختراع کند. بمبهایی دارند که اگر روی سر تهران بیندازنند، یک انسان سالم و یک ساختمان سالم نمی ماند.

چطور شد علم و اختراق و فهم و وسائل و امکانات، بلا شد؟ به خاطر این که انسان یادش رفته بود که دنیا فانی است. اگر یادش بود، به فکر بعد از دنیا می افتاد و برای آن طرفش کاری می کرد. اگر می خواهید فنای دنیا را بینید، نگاه به فامیل خودتان بکنید، شما اسم پدر و پدر بزرگتان را

می دانید، قبر آنها را هم می دانید کجاست. اما پدر سوم و چهارم را هم می دانید کجاست؟ گاهی اسمش را هم نمی دانید، اگر اسم او را بلد باشد، اسم پدرش را دیگر بلد نیستید. اگر آن را بلد باشد، دیگر پدر پنجم و قبرش را نمی دانید کجاست. این فنای دنیاست!

گذران عمر

چهار فصل

این دنیا چیزی ندارد که انسان فریفته آن بشود.
دنیا آن قدر ندارد که بر او رشك برند

یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
دنیا تمام می شود این بهار و تابستان و زمستان برای این است که نشان بددهد هر چیزی یک دوری دارد و تمام می شود. همان طوری که سال، بهار و پائیز و تابستان و زمستان دارد، انسان هم دارد. سال و انسان مثل همانند. طفوپلیت، اول بهار زندگی است، جوانی تابستان زندگی است، از جوانی که با آن طرف می گذاری، پاییز زندگی است، آخر پیری زمستان زندگی است، تا تمام بشود. عمر هم بهار و پائیز و زمستان دارد. بیست و چهار ساعت هم بهار و پائیز و زمستان دارد. صبح نوروز شبانه زور است، تا پیش از ظهر، بهار شبانه روز است، از پیش از ظهر تا بعداز ظهر، تابستان شبانه روز است، از بعداز ظهر تا عصر، تا اول شب پاییز شبانه روز است، از اول شب تا صبح هم زمستان شبانه روز! دور دارد تمام می شود. زندگی یک شبانه روز بیشتر نیست، تمام سال مثل یک شبانه روز است. تمام عمر هم مثل یک شبانه روز است، می گذرد. انسان باید به فکر فردای خودش باشد.

آب و کویر

آیا زمانی که جنگ نبود، جوانمرگی نبود؟ آن وقت بدن را می‌دادند چیزی نمی‌گرفتند، اما شهید با بدن معامله می‌کنند و از آن استفاده می‌برند. انسان وقتی از بدنش استفاده کند، این بدنی که زمین موats بود، به یک مزرعه تبدیل می‌شود. مثل این که در زمینهای موats چاه زده باشد، با آن چاه، آب را بر زمین سوار کرده، نتیجه آن آب این می‌شود که آن زمین باع و بوستان و مزرعه‌ای می‌شود، حیات می‌گیرد. بدن شهید، مزرعه است. دیگری که از بدن خودش استفاده نکرده، بدن او زمین موats است. دین مثل چاهی است که در جایی حفر کنند و در نتیجه آب آن، انسان آباد بشود. اگر بگویید دین برای انسان چه نقشی دارد؟ اگر زمینی آب نداشته باشد، به چه چیزی تبدیل می‌شود؟ به کویر و خارستان، به صحرایی آب و علف، به زمین تشن، اما اگر آب شیون داشت، تبدیل به باگستانی و کشتزاری می‌شود. انبیاء رودخانه‌ای بودند که از شبکه آنها، شریعه و جویی به مزرعه دلها وصل می‌شد و دلها از حال کویری خارج می‌شد و میوه صفا و صمیمیت می‌داد. دو انسان وقتی که با خدا آشنا شدند، با هم آشنا می‌شوند و با هم یکدل می‌شوند.

آثار حکومت عادل در جامعه

سقف و نور

اگر در یک جا ظالمی حاکم باشد و جای دیگر عادلی، این دو تفاوت بسیار دارند. یک مثالی بزنم، شما اگر در شیستان این مسجد که سقفی دارد، و در راه مرتب باز و بسته می‌کنید، یک گلدان یا درختی که در گلدان است بیاورید اینجا نگه بدارید، پس از یک هفته، ده روز، بیست روز، یک ماه، یک سال و... این گیاه پژمرده می‌شود. و برگهایش می‌ریزد، بعد هم ریشه‌هایش خشک می‌شود، هر چند شما هر روز به آن آب بدهید و اصلاحش بکنید و رسیدگی کنید. چون این سقف، اجازه نمی‌دهد در اینجا درختی رشد کند. ظالم در عالم مثل این سقف است، اما اگر به جای این سقف، یک سقف شیشه‌ای شفاف باشد که نور از آن عبور کند، ما هر درختی را می‌توانیم اینجا داشته باشیم، مثل گلخانه‌ها که بهترین گلها را در آن تربیت می‌کنند. عادل، مثل شیشه‌شفاف است، نور خورشید همان طور که از شیشه عبور می‌کند، نور خدا هم از عادل عبور می‌کند. فرمانده عادل، معبر نور خداست، نور عدالت خدا به او می‌تابد، او این نور را به دیگران می‌رساند، رحمت و لطف خدا را می‌گیرد و به جامعه می‌دهد. اما این سقف، نور را می‌گیرد ولی نور را نمی‌دهد. ظالم نعمت خدا را دریافت می‌کند، اما واگذار نمی‌کند. در نتیجه عفوونت ایجاد می‌شود. همان طور که جایی نور نباشد میکروب می‌گیرد و عفوونت می‌کند، حاکم ظالم هم غیرت، شجاعت، و... همه چیز را از انسان می‌گیرد.

می‌گویند: خوب، برو توی آخرت، یعنی از این بالا بپر پایین. اما چه کسی بالایش آورد؟ خود انسان! چه کسی آنجارا پایین برد؟ خود انسان! انسان به دست خودش آمده این دنیای خودش را آورده بالا و آخرت خودش را برده پایین. بعد که می‌گویند بپر پایین، می‌گوید چطور بپرم؟ از صدمتری بپرم استخوانهای من خرد می‌شود. انسان وقتی توبه می‌کند، یک قسمت از دنیا را برمی‌دارد می‌گذارد توی آخرت، یواش یواش آخرت می‌آید بالا، دنیا می‌آید پایین هم سطح می‌شود. وقتی به او می‌گویند بفرمایید برویم، قدم از دنیا برمی‌دارد، راحت می‌رود به سوی آخرت، هیچ مشکل هم نیست. پس وحشت انسان از مرگ، به جهت فاصله‌ای است که انسان بین دنیا و آخرت ایجاد می‌کند.

نقش سازنده کار

کار و شنا

عالیمی که مادر آن زندگی می‌کنیم، عالم حرکت است. شما چیز ساکن نمی‌بینید. سلوهای بدن ما یک ثانیه بیکار نیستند و یک شتاب کاری دارند، فکر ما یک لحظه بیکار نیست. کار، محل شناای انسان است. اگر فضای شنا برای شناور مساعد و مناسب باشد، رشد می‌کند. مردم ما باید کار را به عنوان حیاتی ترین چیزی که برایشان لازم است، بشناسند. داشتن کار از داشتن خانه و از داشتن غذا لازم‌تر است، چون غذارا می‌توان کیفیتش را پایین آورد و با همان کیفیت پایین زنده ماند. ولی اگر برای کسی «کار» نبود، فرد اختلال و دیوانگی پیدا می‌کند.

تربیت در سایه حوصله پدر

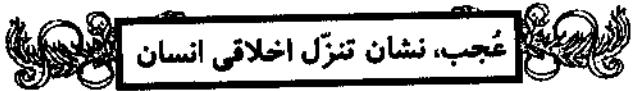
ماهی و حوض

پدر وقتی خوش‌اخلاق و با تحمل و با حوصله شد، بچه با شخصیت می‌شود. حوصله پدر حوضی است که بچه در آن رشد می‌کند. بچه مثل ماهی است و حوصله پدر مثل حوض. آن پدری که حوصله‌اش زیاد است، مثل دریاچه است و بچه تا حد ماهیهای دریاچه رشد می‌کند و بزرگ می‌شود. پدری که از این هم با حوصله‌تر است، مثل یک دریاست. بچه مثل ماهی در دریا به اندازه نهنگ قدرت و جرأت پیدا می‌کند. شما ببینید حسین بن علی علیه السلام فرزند دریاست، در دریای حوصله پدرش و جدش رشد کرده است، از این جهت است که یک شخصیت زنده بزرگ است.

علت هراس از مرگ

زمین پست و بلند

این که انسان از مرگ می‌ترسد، مربوط به طبیعت مرگ نیست، بلکه مربوط به عمل انسان است. عمل انسان، مرگ را وحشتناک می‌کند. فرض کنید زمینی به شما دادند، وسطش خط کشیده، اسم نصفش را بگذارید «آخرت» نصفش را بگذارید «دنیا». اگر مرتب از این قسمت آخرت گندی، آجر درست کردی و به عنوان دنیا پله گذاشتی آورده بالا، آنجارا هم مرتب حفاری کردی رفتی پایین در ابتدادنیا و آخرت در یک سطح بود. از آخرت برداشته روی دنیا گذاشتی و بالا آورده. موقع مرگ به انسان



پله‌های رفته و نرفته

شما وقتی از پله‌ای در حال بالا رفتن هستید، چشمان به چه پله‌هایی است؟ پله‌های نرفته را می‌بینید، وقتی پشت کردید و می‌خواهید پایین بینایید، پله‌های رفته را می‌بینید. پس هر وقت کارهایی را که کردید دیدید، علامت این است که دارید پایین می‌آید. چون وقتی انسان دارد پایین می‌آید، پله‌هایی را که قبل از رفته، می‌بیند؛ عمل خودش را دارد می‌بیند. وقتی چشم انسان به عملش بیفتد، پشت به خدا کرده است که عملش را می‌بیند. انسان وقتی رو به خدا می‌کند، دیگر خودش و عملش و راه طی شده را نمی‌بیند. انسان وقتی راه طی شده خودش را می‌بیند این علامت این است که پشت کرده، دارد برمی‌گردد. انسان وقتی در حال رفتن است، راه طی نشده را می‌بیند و می‌گوید این قدر راه مانده است. وقتی دارد برمی‌گردد، راه طی شده را می‌بیند. پس اگر یک مقدار غُجبی در عمل پیدا می‌شود، این علامت این است که انسان دارد پایین می‌آید و تنزل می‌کند. باید به خدا پناه ببرد که ان شاء اللہ توجهش به آن کارهایی باشد که انجام نشده، تا غرور پیدا نکند.